شهنامهٔ عشق و مستی است

این فرهنگ

عنوان کتاب هستی است

این فرهنگ

بر ناظم رشه پرست است

رحمت باد

الحق که خدا پرستی است

این فرهنگ



در موسم عاشورا در تکیهٔ دولت ‌‌ ‌ بگرفته عزا به دعای شه ملت
شه ناصر دین خسرو با حشمت و صولت ‌ ‌ کز صولت او دین شده پاینده چو دولت
رایات عزا گشت سیالباس بخجلت ‌ ‌ کاین قابل شه نیست زهی خواری و ذلت

با محنت شه تا چه بود زاری و افغان

سبب نظم کتاب از شنیدن خواب جناب مقبل علیه الرحمة

ان واعظ فرخنده و ان حاجی مقبل ‌ ‌ با زمزمهٔ عاشقی آزاده و عاقل
والاگهری سفت با احکام و دلایل ‌ ‌ از مرتبهٔ محتشم و مرتبهٔ مقبل
هم راند فراوان سخن از پایهٔ دعبل ‌ ‌ گر نام همی پرسی ازین عارف کامل

حق را چو سماعیل بود قابل قربان

توفیق یافتن بنظم تاریخ شهادت شهدای بزرگوار سلام الله علیهم

زین قصه مرا خون دل از هر مژه جاری ‌ ‌ در چشم ترم گشت جهان تیره و تاری
وز غصه شخودم رخ سیمبر قراری ‌ ‌ در اشک زدم غوطه از ان گریه و زاری
بر چشم نوشتم رقم تعزیه‌داری ‌ ‌ تو نیز اگر چشم از این مرثیه داری

در حلقهٔ ماتمشین نجیدهٔ گریان

در ثواب و فضیلت گریستن بر شهداء علیهم السلام

شاهی که بدل ریخ غمش کنج نهانی — زین کنج کنیم از مژه دینار فشانی
خرگاه فلک را ازل باعث و بانی — یحیای نخستین و ذبیح الله ثانی
خون گریه کن ای دیده زغم تا بتوانی — بنگر که چه سریست در این پرده نهانی

کز اشک تو پیدا شده بس گوهر پنهان

در تحریص و ترغیب بر گریستن و فضیلت و بهای گریه

بنگر که اشک تو را کیست خریدار — یکتا گهر بحر احد احمد مختار
ضرغام عرب شیر خدا حیدر کرار — زهرای بتول آن گهر سید ابرار
سرچشمهٔ احسان حسن آن بحر و احیا — لب تشنهٔ بیداد و ستم کشتهٔ اشرار

حیف است که پنهان بود این گوهر تابان

در تحریص و ترغیب گریستن و فضیلت و شرافت آن

شاهی که بود مالک اسرار امامت — از بهر شهادت چه خوش افراخته قامت
گر گریه کنی خون نبود جای ملامت — عشاق جگر خون ز اشکست علامت
بی چشم تر اینجا منشین حیف سلامت — بی گریه مرو کامده در روز قیامت

اشک تو و خون دل ما لؤلؤ و مرجان

در فضیلت و ثواب گریستن بر شهداء علیهم السلام

ای شیعه بیا تا نفسی زار بگرییم — چون چاره نشد از کف ناچار بگرییم
یکبار چه باشد که دو صد بار بگرییم — بر حال دل احمد مختار بگرییم
یکباره بهم تا بسزاوار بگرییم — در آب و در آتش همه تا زار بگرییم

صد دیدهٔ تر خواهم و صد سینهٔ سوزان

عزیمت حجت خدا صلوات الله وسلامه علیه از یثرب بکربلا

چون شاه ز یثرب هوس کرب و بلا کرد   در کرب و بلا رایت اجلال بپا کرد
بنمود بحق وعده و بر عهد وفا کرد   سلطان بحق بود و حق خویش ادا کرد
در کشته شدن حکم همایون بقضا کرد   هم کار شفاعت ز پی قرب خدا کرد
قربی که تو عاجز شوی از ترجمهٔ آن

توفیق یافتن بنظم کتاب مستطاب فرهنگ خدا پرستی

چون ترجمهٔ این عظمت قسمت ما شد   و اقبال مترجم ز چه بر عرش علا شد
در تکیهٔ دولت ز دم اهل صفا شد   هر کار رشد از همت مردان خدا شد
وز شیخ زجاجی نظری راهنما شد   کز نام غلامی بدر شاه رضا شد
خوش آنکه بمیدان رضا داد سر و جان

خطاب حجت خدا صلوات الله علیه بهمراهان خویش

اندر شب عاشورا فرمود شهنشه   کای زمرهٔ اصحاب که ما را شده همره
باشید ز فرمان خدا یکسره آگه   کاندر ره پیمان خداوند منزه
فردا همه اغشته بخونیم و علی الله   تا باز رود آنکه بود واقف درگه
کاین درگه عشق است و حقش حاجب و دربان

برداشتن آنجناب صلوات الله علیه بیعت خویش را از همراهان

تا هست شب و بر سر دستت سیاهی   از بیعت ما دست کشد یار و سپاهی
فردا هنری باید با عهد الهی   در معرکهٔ عشق هنرمند پناهی
در دو الم شیعه شود نامتناهی   شمر از سر من دور کند افسر شاهی
هر کس سر خود گیرد و آزادی پیمان

رخصت دادن حجت خدا صلوات الله علیه اصحاب خود را برفتن

هر کس که مرا یار پی سیم و زر آمد	صد حیف که بس همت او مختصر آمد
تا باز رود کابله و کوته نظر آمد	چون عیسیم از صحبت احمق حذر آمد
این تیر کجا درخور هر بیهنر آمد	کاین ره شاه پرستی دگر آمد

هر بوالهوسی را نرسد دم زدن از آن

در بیوفائی انگروه حق نشناس با انجناب صلوات الله علیه

افسوس بر انقوم که پیمان بشکستند	پیمان بشکستند و دل فاطمه خستند
زاخیار بریدند و با اشرار ببستند	گم کرده ره حق و ره باطل جستند
وز پادشه خویش چنان عهد گسستند	کز غصه دل شاه پرستان بشکستند

ای وای بر ان کو شکند بیعت سلطان

در مذمت انگروه بیوفا علیهم اللعنة والعذاب

زان ننگ مسلمانان در مذهب زردشت	در ماتم این واقعه بر سینه بود مشت
کایزد منشی را ز جفا اهرمنی کشت	وان سست وفایان که بدادند همی پشت
باد افرهشان سخت در آتش زردشت	وانیسان که عطا کرده شه انگشتر و انگشت

فرزانه هر دین گزد انگشت بدندان

اشاره بتاثیر مصیبت انجناب در جمیع ذرات وجود

کان واسطه عالم و آن وارث آدم	شد کشته و افتاد خلل در همه عالم
محرم بخدا دیده که در ماه محرم	از دیده رود خون دل عالم و آدم
وز درد و الم ناله برآید ز دل یم	گر زانکه تو زاری نکنی چشم تری کم

منظور سخن گو چه بود گوش سخندان

در غیرت عشق و بیان اینمعنی که عشق از اوّل سرکش و خونی بود

پس حاجب غیب آمد و مردان برون کرد
ان فرقهٔ نامحرم وان زمرهٔ نامرد

هم جارچی عشق که چنین گفت و ندا کرد
کاین راه بکرسی نسپارد قدم سرد

مردانکه برانگیزد در راه خدا کرد
عشق است و بمیدان طلبد مرد هم آورد

کر مرد رهی این تو و این عرصهٔ میدان

در حشمت شاه پرستان سلام الله علیهم

چون شاه پرستان که بمجاز بازی و طاعت
بودند بیزدان همه سرگرم اطاعت

در رد تبدشان ساز باین پایه قناعت
خود آمده هریك شه اقلیم شفاعت

خاصان حق و پیر هدی میر جماعت
وارسته ز ساعت بیکی لحظه و ساعت

تفسیر قیامت چه بود قامت ایشان

در مستی عشق شاه پرستان سلام الله علیهم

بشنو چه سرود رندان بادیه مستان
کز عشق بود زمزمه شاه پرستان

نی بر کف و کف بر لب شیران نیستان
زان شیردلان تار سخن رشته بدستان

رو مین تن با طنطنه و رستم دستان
سرداده و یکسر بسر عهد الستان

در قافیه تا خرده نگیرند بمستان

خطاب حجت خدا بلشکر شقاوت اثر علیهم اللعنة والعذاب

ان حجت یزدان ز پی حجت مردم
چون بود ز حق معدن احسان و ترحم

نی از روش عجز و نه از روی تظلم
برداشت زمین نیزه و آمد بتکلم

کای قوم دغا حق پیمبر نشود گم
ای معنی اهرمن و ای صورت مردم

مرسوم وحی و مرا ندهٔ درگاه سلیمان

ایضاً خطاب حجت خدا با نکروه ضلالت پژوه

ایا ز شما دیوان صاحب نظری هست — بینا و شناسندهٔ یزدان کهری هست
ایا کر درین ظلمت تابان قمری هست — وز زمرهٔ نا اهلان اهل هنری هست
بر خشکی لعل لب ما جزع تری هست — فرمودهٔ یزدانرا آیا اثری هست

درجان شما اهرمن بیدل و بیجان

اغاز داستان جناب حرّ بن یزید ریاحی سلام الله علیه

بشنید چو حرّ نالهٔ شاهنشه اسلام — بیخود شد و افتاد ورا لرزه باندام
کفت ای حر نامی که ممانادترا نام — در ماتم و سوک تو نشیناد همی مام
جز رنج حرارت ندهد بادهٔ ایّام — هشدار و کر از دست کرفرخنده بود جام

این ساقی کوثر بود آن ساقی دوران

ملامت نمودن مهاجر بن اوس جناب حر را از آن حالت

کامد بملامت پسر اوس مهاجر — کای فخر شجاعان عرب ضیغم قاهر
زین تن و براهین تاهر و قادر — دل باخته چون از غم و کم کرده مشاعر
حر کفت هلا جنّت و دوزخ شده حاضر — تا نقش کدامین بسپاریم بخاطر

کاندر کف نقّاشیم آشفته و حیران

مخاطب ساختن آنجناب سلام الله علیه خویش را

پس کفت اباخویش که ای عبد جفاکار — یارادهٔ پیغمبر ما چیست ترا کار
بام ز حسین است بجو حجّت دادار — مولی شفیع است در این دار و در آن دار
از وسوسهٔ اهرمن دیو غلط کار — حالی بدر توبه و آیین استغفار

خاکی بدهن افکن و بر دیدهٔ شیطان

تکلم آن جناب بر سبیل تهدید با خویشتن

بهراس دلا از سخط خالق جبّار | بندیش هلا از غضب احمد مختار
جرم از تو و عفو از کرم حیدر کرار | هر چند که شرمت بود از خسر اخیار
با مصعب و فرزند و غلام از در اقرار | از کرده اهریمن در حضرت دادار

پوزش بپذیریم و پتت از پس کفران

مخاطبه جناب حر با برادر و پسر و اصحاب خویش سلام الله علیهم

این گفت و چو دریای غضب کرد تلاطم | با مصعب و فرزند و خدم ساخت تکلم
چون ماه که گوید سخن از شاه با نجم | گفتا بعلی ای شرف مردی و مردم
گر همچو پدر در سر جان باختنی تم | تا گنج روان تو بغفلت نشود گم

شو کشته که این گنج بود در دل ویران

آمدن برادر و پسر جناب حر بپای حجت خدا

در حال علی چون عم با مرتبه مصعب | رو کرد سوی رحم حق و مرحمت رب
در نزد خداوند ستادند مؤدب | گفتند ابا کرد پر بشاهنشه مذهب
کای آنکه مسبب توئی و جمله مسبب | بخشا هله ما را بشهیدان مقرب

با چشم عطا آمده ایم از در اذعان

متابعت قره غلام جناب حر ایشان را

هم قره غلام در فرخنده مقامش | برخاست که ای من ز غلامان غلامش
فرخنده سیاهی که رهی ماه تمامش | هر لحظه چو خورشید درخشیده حسامش
آزاد جهان بندهٔ حر آمده نامش | العزة لله که چه عالی است مقامش

آن بنده که نازد بخداوندی دوران

شهید اول

پتت یعنی کلمه درازی توبه

قم فعل الامر یعنی برخیز

شهید اول

شهید اول

پوزش و لابهٔ ایشان در خدمت حجت خدا

کردند بسی لابه بر خالق معبود — بردند همی سجده بر آدم مسجود
گفتند که ما از بد اهریمن مردود — یزدان گروانیم زهی اختر مسعود
وان مقصد بیت الله وان کعبهٔ مقصود — بنمود بهر یک بری از جنت موعود

بگشود بهر یک دری از رحمت و احسان

نوازش حجت خدا جناب حر را و ملاطفت بآن سعادتمند

فرمود ز آغاز اباحر دلاور — ای کامده بر اعدا منصور و مظفر
با فر خداوندی و با نصرت داور — خورسند ز کردار تو یزدان و پیمبر
یار تو بود در صف کین حیدر صفدر — زهرا ز تو خوشنود هلا تا صف محشر

خوشنودی او کامده خوشنودی یزدان

اذن جهاد خواستن جناب حر از حجت خدا

ای شیر ظفر پیکره از اسب فرود آی — نالید که جز کشته شدن نیست مرا رای
تا سر بنهد وقف رکابت سراپای — کاندر سر امروز بود پایهٔ فردای
اینک صف پیکار و منم حر صف آرای — تا کشته نگردم سر من نیست فلکسای

از نی که بود گوی سرم عاشق چوگان

پیکره: اندام و هیولا و هیکل

پیکار: جنگ و محاربه و رزم

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب حر سلام الله علیه

رو کرد پس از اذن خداوند و پیمبر — چون شیر غضبناک بدان لشکر کافر
مردانه رجز خواند و سرائید بلشکر — کای نشناسید منم حر دلاور
کاندر صف کین ضیغم صفدرم و صفدر — فرزانه و آزاده و منصور و مظفر

آزاده و جوانمرد و پذیرندهٔ مهمان

ایضاً رجز خواندن جناب حر سلام الله علیه

تیغ از من و از دشمن حق پیکر و گردن — بر گردن دیو است بلی تیغ تهمتن
وز هیبت من آب شود زهرهٔ دشمن — در شاه پرستی است مکان و شرف من
موم است بر نیزهٔ من جوشن آهن — شمشیر مرا نام تن او باره و سر افکن

ای طایفهٔ سرکش تن داده بطغیان

رزم جناب حر با سپاه اشقیاء و تباه لعنهم الله

این گفت و بدریای غضب گشت شناور — شیرانه سوی دشمن دین راند تکاور
کشتا چهل و یک تن از آن لشکر کافر — افتاد در آن گله بکردار غضنفر
بگریخت چو بر سپه از ایمن ایسر — دیدند چو بر به صفتان حملهٔ حیدر

شستند و بکندند همه دست و دل از جان

مراجعت آنجناب از رزم اعدا و نوازش یافتن از حجت خدا

رخساره بخون شسته بر از حملهٔ بیبا — بر گرد بدربار حق و حجت دادار
نالید و همی گفت بشاهنشه اخیار — راضی شدی از کار حر ای مقصد احرار
فرمود که شادان ز تو پیغمبر مختار — هم شاد بود از تو خدا وند جهاندار

کاندر دو جهان حر بحق آزاده دوران

ایضاً نوازش نمودن حجت خدا جناب حر را سلام الله علیه

انی تو که پیمان خدائی نشکستی — وز حضرت حق رشتهٔ خدمت نگسستی
حقا کمر خدمت مردانه ببستی — محکم ز تو آئین شهنشاه پرستی
یکباره فنا ساختهٔ معمورهٔ هستی — با نجم بلند آمده از اختر پستی

مهری شده از بندگی خالق کیوان

تهمتن لقب رستم [illegible] می باشد

حملهٔ دویم جناب حر سلام الله علیه بر آن سپاه شقاوت بنا

از لطف حق و فر عنایات شهنشه — شد کرد دگر ره سوی آن فرقهٔ گمره
زد بر صف پیکار بغرور با سپه — من حرم و حق را بسزا بندهٔ درگه
وز خدمت شه بنده شد نائل آنکه — بر ذروهٔ گردون جلالت متمم آنمه

کز تیغ بود غیرت خورشید درخشان

پی شدن اسب جناب حر و پیاده رزم نمودن آنجناب

پی کرده یکی اسبش چون باز فتاده — برخاسته از غیرت و مردانه ستاده
بر قلب سواران زده چون شیر پیاده — بر گردنش از عهد خداوند قلاده
چون وی بوفا مادر ایام نزاده — در ملک وفا صاحب حکم است و اراده

حکمی که زمین و فلکش بندهٔ فرمان

بخاک افتادن آنجناب سلام الله علیه از کثرت جراحات

زد تیغ عدو سوز بهر جا چو خورشید — وان قوم سیه روی ز جان آمده نومید
بس ضربت کاری که ز نامردکسان دید — در خون خود آزاده و مردانه بغلطید
وز هاتف غیبی علم الله که چه بشنید — کاشتافت ازین بقعه بسر منزل جاوید

خوش آنکه شتابد بسوی رحمت یزدان

آمدن حجت خدا ببالین آنجناب و اظهار ملاطفت فرمودن

افتاد چو از ضربت آن فرقهٔ بیباك — بر خاك بهین پیکر آن شیر غضبناك
جا کرد چو بر روی زمین آن بدن پاك — افزود بسی بر شرف و مرتبهٔ خاك
آمد بسر کشتهٔ او سید لولاك — میساخت بصد رأفت خون از رخ وی پاك

خونی که روانست هنوز از رگ شریان

نوازش فرمودن حجت خدا به جناب حر سلام الله علیه

فرمود که بخ لک ای بندهٔ آزاد … کاندر دو جهان نام تو آزاده و حر باد
نامی بسزا داد تو آنکه ترا زاد … در مکتب عشق آمده از کودکی استاد
در دشت بلا عهد خداوند ترا یاد … یزدان ز تو خشنود و حسین آمده دلشاد

طوبی لک طوبی لک ازین پایهٔ پایان

جناب مصعب برادر حر سلام الله علیهما

شهید دوم

فرمود ابا مصعب کای کرد دلاور … وی حر ریاحی را آزاده برادر
طوبی لک از یاری فرزند پیمبر … خشنود ز کار تو جهانخالق داور
اکنون که ترا شور حسین آمده بر سر … مهمان عزیزی و غلام علی اکبر

العزة لله ازین مرتبه و شان

اذن جهاد خواستن و اذن یافتن و شهادت آنجناب

شهید دوم

شد طالب میدان و شهش اذن عطا کرد … مردانه همی تاخت بدان لشکر نامرد
در عرصهٔ پیکار بر انگیخت بسی گرد … می گفت منم کرد ریاحی بهم آورد
هان این دم شیر است ایا روبه سردم … بنمود بسی مردی و مردانه فدا کرد

جانی که بود زنده بود در رهٔ جانان

جناب علی بن حر ریاحی سلام الله علیهما

شهید سیم

فرمود شه دین به علی شیر ظفرمند … کای حر ریاحی را نوخاسته فرزند
در یاری سلطان جهان شاه عدو بند … حر یار تو و یاور حر لطف خداوند
هر چند که از کینهٔ گرگ ستمی چند … صد پاره شود پیکرت ای شیر تنومند

ترا خطری نیست چو پاینده بود جان

اذن جهاد خواستن و بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب

شهید سیم

ان شبل غضنفر چو گرامی پدر و عم | رخصت طلبید از کرم خسرو عالم
برزد بصف دشمن و میگفت دمادم | من فر شجاعت ز پدر دارم و از عم
دارم نسب از حر و منم زادهٔ ضیغم | ور کشته شوم حشمت شیران نشود کم

من ضیغم تنها و شما کرک فراوان

جناب قرهٔ غلام جناب حر سلام الله علیهما

شهید چهارم

ماهی که منور بود از غرهٔ دولت | شد قرهٔ آزادهٔ با حشمت و صولت
فرمود ورا رخصت شاهنشه ملت | کای بندهٔ آزاد حر آن والا همت
ثبت است چو او نام تو در دفتر خدمت | کز خدمت دادار فزون آمده نعمت

نعمت چه به از مائدهٔ روضهٔ رضوان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب قره سلام الله علیه

شهید چهارم

رو کرد بپیکار بفرمان شهنشاه | هم قرهٔ آزاده با غرهٔ چون ماه
می گفت منم شیر خدا را سگ درگاه | القدرة لله از این تیره از این جا
تو کشته حجاب رهم ای لشکر گمراه | حالی که خلاص آمده از ظلمت این چا

در مصر بقا شاه شوم چو مه کنعان

جناب ظهیر بن حسان اسدی سلام الله علیه

شهید پنجم

رو کرد ظهیر اسدی زادهٔ حسان | زی آن کله روبه چون ضیغم غران
می گفت که امروز من و عرصهٔ میدان | من فارس میدانم نی جالس ایوان
حالی که ز سلطان بجهاد آمده فرمان | فرمودهٔ یزدان شمرم گفتهٔ سلطان

در گفتهٔ سلطان نکوم طاعت یزدان

جناب بریر بن خضیر همدانی سلام الله علیه

باحکم نخستین خرد وحید رثانی — رو کرد بریر بن خضیر همدانی
کاو بود زحق صاحب اسرار نهانی — هم باخبر از جلوهٔ اعجاز عیسانی
سر برده بعلم و عمل ایام جوانی — با مرتبه و یکتنه در مرتبه دانی
پیوسته پرستار حق و حافظ قرآن

شهید ششم

بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه

گفت ای زخدا دوران نزدیک من آئید — نزدیک من آئید و عیان رخ بنمائید
ای قاتل بد دین زپی من بگرائید — آخر بمن ای زن صفتان چهره کشائید
وز مردمی من قصه بدوران بسرائید — وز ضربت دستم سرانگشت بخائید
ای زمرهٔ روباه [illegible]

شهید ششم

رجز خواندن و رزم نمودن آنجناب سلام الله علیه

آن عاشق یزدانی و آن دشمن اهرمن — [illegible] بر صفشان شد قاتل بی تن
زد حمله بسر اکرد بکردار تهمتن — می گفت بلند است تبار و [illegible] من
هین تیغ من و گردن هر سفلهٔ ریمن — گر جان بنهد حکم خدا را هله گردن
آن کافر گردن کش و آن مایهٔ کفران

شهید ششم

آمدن یزید بن معقل لعنة الله علیه بمبارزت آنجناب و قرار بمباهله

آنگاه یزید آن پسر معقل مردود — رو کرد بپیکار گزین بندهٔ معبود
گفتش بملامت که توئی گمره و مردود — فرمود بریرش که توئی دوزخ موعود
در کار من و تو است خدا شاهد و مشهود — گر خاک خلیلم توئی از آتش نمرود
تا کشته شود کافر بر دست مسلمان

شهید ششم

درزم انجناب با یزید بن معقل و کشته شدن آن ملعون

در دعوی اسلام دو او بجنه باهم — تا آنکه مسلمان نبود کشته شود هم
وز هر دو طرف رشته کین آمده محکم — ضربت زد و ضربت دید آن زاده ملجم
جنت ز بریر آمد و او شد بجهنم — و اسلام بریر آمد بر جمله مسلم

بخ بخ چه مسلمان شرف ملت و ایمان

مبارزت بحیر بن اوس با انجناب و شهادت یافتن انجناب و پشیمانی بحیر

ناگاه بحیر آن پسر اوس جفاکار — بنمود ز کین حمله بر آن یکتنه سردار
وز هر طرف آمد بتنش ضربت بسیار — کامد تن آن کرد سرافراز نکونسار
بس فخر همی کرد بحیر از در این کار — گفتا خردش ویلک ازین کرده و کردار

وان بحیر از کرده همی گشت پشیمان

گفتار در عدم قبول توبهٔ آن ملعون زاده الله تعالی عذابا

وقتی که پشیمانی او سود ندارد — کادبار بدل دانهٔ اقبال نکارد
نامرد قدم در ره مردی نگذارد — بتگر بورق جز شبه بت ننگارد
چون دیو ره خدمت یزدان نسپارد — دور است که از توبه یم از دیده ببارد

مانند بحیر از کرم و رحمت یزدان

تحقیق ناظم کتاب مستطاب در عدم قبول توبهٔ آن ملعون ابدی

بیگانه چو من محرم اسرار نباشد — ور هست همانا که در این کار نباشد
با رحمت حق از در انکار نباشد — اینست که بر جمله سزاوار نباشد
اقبال نصیب تن ادبار نباشد — نومید کس از رحمت دادار نباشد

گر جرم بحیر است فزون رحمت یزدان

جناب وهب بن عبدالله کلبی سلام الله علیه

شهید هفتم

شاهی که رساند بعلی پاک نسب را ‌ بل موجد اصل است نسب را و حسب را
سلطان بحق است عجم را و عرب را ‌ فرمود بسی موهبت از لطف وهب را
کای دیده پی یاری ما رنج و تعب را ‌ وز خدمت ما یافته خشنودی رب را
جز خدمت سلطان چه بود طاعت یزدان

اذن جهاد خواستن و بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب

شهید هفتم

رخصت طلبید از پی خشنودی داور ‌ آن شیردل از شاه بفرمودهٔ مادر
بشتافت پی نصرت فرزند پیمبر ‌ مردانه رجز خواند و برانگیخت تکاور
کز تخمهٔ کلبی منم آن شبل غضنفر ‌ پیکار تهمتن رای دستهٔ لشکر
زنهار مگیرید ببازیچه و دستان

رزم کردن آنجناب و مراجعت نمودن بخدمت مادر خویش

شهید هفتم

این گفت و برو بر منشان حمله ور آمد ‌ و اندر صف کین ضیغم دشمن شکر آمد
با اینکه بر آن گرگ وشان با ظفر آمد ‌ صد زخم فزون بر بدنش کارگر آمد
چون شیر ژیان از صف هیجا بدر آمد ‌ تا زآن پی ایما در همچون پدر آمد
کاینک تو از کار پسر خرم و شادان

نوازش نمودن مادر و تحریص بشهادت نمودن آنجناب را

شهید هفتم

مادر به پسر گفت که ای پور دلاور ‌ آزاده و بر اعدا منصور و مظفر
تا بوده زجان بوده پی نصرت داور ‌ طوبی لک از خدمت یزدان و پیمبر
اندوه مبر ای پسر غازی بافر ‌ کاخر ز تو شادان شو این غمزده مادر
اندم که تو در خون شوی آغشته و غلطان

شهید هشتم

رزم جناب وهب مرتبهٔ آخر و شهید شدن زن آنجناب سلام الله علیهما

رو کرد وهب بار دگر جانب میدان
با موهبت و فرّ خدا گشت رجزخوان

کای قوم منم در کنف حجّت یزدان
و افکند سی و شش تن از آن لشکر عدوان

پس دست ورا خصم جدا کرد بدستان
کآمد زن و شد کشته و گویند بدستان

مردانه زنی همسفر شاه پرستان

جدا نمودن سپاه شقاوت پناه سر آنجناب را و بسوی لشکر حجت خدا انداختن

پس گفت بلشکر پسر سعد بد اختر
بُرّند ز پیکر سر آن ماه منوّر

وان دیو نژادان سر این میر ملک فرّ
با خنجر بیداد جدا کرده ز پیکر

و انداخته آن سر بسوی لشکر داور
برداشت ز خاک آن را دلسوخته مادر

می‌گفت سر آن به که بود در ره پیمان

انداختن مادر وهب سر آنجناب را بسوی لشکر شقاوت اثر

افکند سر پاکش زی لشکر ناپاک
کافتاد از آن سر تن شومی بسر خاک

بگرفت عمودی بکف آن شیر غضبناک
و انداخت بیک حمله دو تن ظالم بیباک

با گریه ندا کرد ورا سیّد لولاک
برگرد سوی خیمه که از دادگر پاک

فرمان جهاد است و بر زن نامده فرمان

نوازش و عنایت حجّت خدا بمادر وهب سلام الله علیهما

ای شیرزن اندر صف محشر تو و فرزند
باشید ز ما در کنف لطف خداوند

زد شعله بجان آتش دل در غم فرزند
افروخت بدل آتش و برسوخت چو اسپند

گفتا که ز ما باش خدایا هله خورسند
کن دوحهٔ امیّد مرا نخل برومند

فرمود شهش خیر تو بادا بر سبحان

جناب عمر بن خالد و خالد بن عمرو ازدی سلام الله علیهما

پور و نوهٔ خالد ازدی بر ارادت ‌ ‌ ‌ سرگرم جهاد آمده با فرّ و سعادت

در یافته خالد چو پدر فیض شهادت ‌ ‌ ‌ کاو شاه پرست آمده از بدو ولادت

جانبازی در کوی حقش آمده عادت ‌ ‌ ‌ در خدمت شه معنی اخلاص و ارادت

اخلاص و ارادت چه بود خدمت سلطان

جناب سعید بن حنظلهٔ تمیمی سلام الله علیه

انگاه سعید پسر حنظله از شاه ‌ ‌ ‌ رخصت طلبید از شرف بوسهٔ درگاه

در نزد حقش بود بسی منزلت و جاه ‌ ‌ ‌ رو کرد بدان طائفهٔ باطل و گمراه

رزمی بسزا کرد بنیروی شهنشاه ‌ ‌ ‌ کز حملهٔ گرگان ابا حیلهٔ روباه

از پای در آمد تن آن ضیغم غرّان

جناب عمر بن عبدالله مذحجی سلام الله علیه

از کوهر عبدالله آزاده عمر بود ‌ ‌ ‌ کز سلسلهٔ مذحجی شیر شکر بود

منظور امام آمده و ز اهل نظر بود ‌ ‌ ‌ هم بحر عطا پیشه و هم کان هنر بود

با حشمت و با طنطنه سالار ظفر بود ‌ ‌ ‌ کرّار علی رسم که هم اسم عمر بود

رو در طلب رسم نکو باش بدوران

رجز خواندن و رزم نمودن و شهادت یافتن آنجناب سلام الله علیه

با اذن خداوند و ابا فرّ خدائی ‌ ‌ ‌ مردانه بمیدان و نما گشت فدائی

شیرانه رجز خواند پس از حمد سرائی ‌ ‌ ‌ کای قوم که بسپرده ره سست وفائی

با عهد خداوند زمان کرده جدائی ‌ ‌ ‌ اینک منم اندر کنف لطف خدائی

یزدانی و در بارگه عاشق یزدان

شهید شد

شهید شد

شهید شد

مذحج کمسجد بتقدیم المهملة علی المعجمة

شهید شد

طنطنه یعنی کرّ و فرّ و جلال شکوه

جناب محمّد بن انس المرادی الخزاعی سلام الله علیه

ازاده محمّد پسر میر مرادی	ان کرد خزاعی بعرب معدن رادی
سالار انس نام و بکف ابر ایادی	شد نزد امامی که بود مهدی و هادی
بشتافت پس از اذن ابر صفّ اعادی	بر لشکر ناپاك زد از پاك نهادی

ان گوهر پاکیزه و ان گوهر پاکان

جناب وقّاص بن مالك سلام الله علیه

وقّاص دلاور که بود زادهٔ مالك	اندر ره یزدان بسپرده است مسالك
بر خاك کف پای ملك چهرهٔ مالك	و جهش همه در جه خدا امده هالك
با اذن حق ان مالك اسرار ممالك	هر کرد بد ان قوم گرفتار مهالك

گم گشته و در تیه بلا عاجز و حیران

جناب مسلم بن عوسجه سلام الله علیه

با مسلم بن عوسجه شاهنشه اسلام	فرمود که ای قدر تو از قادر علّام
اندر دو جهان نیك سرانجام و نکونام	سر در ره ما داده زهی نیك سرانجام
کز بندگی ما بود ازادی ایّام	شد کشتهٔ اندر ره ما زندهٔ ایّام

لب تشنه سیراب از او چشمهٔ حیوان

جناب عبد الله بن مسلم بن عوسجه سلام الله علیهم

بن مسلم بن عوسجه ان فارس نامی	کاموخت ره شاه پرستی بتمامی
فرخنده نسب چون پدر و جدّ گرامی	پیمود بمیراث ره و رسم غلامی
بستود چو اخیار ملك را باما می	وامد شه دین را چو پدر ناصر و حامی

چون مسلم از او شاد دل و جان مسلمان

شهید سیزدهم

کرد یعنی پهلوان و شجاع

گوهر اول یعنی شرف و ثانی نسل

شهید چهاردهم

مسالك جمع مسلك یعنی راهها ۱۲

تیه یعنی صحرا و بیابان ۱۲

شهید پانزدهم

شهید شانزدهم

جناب نافع بن هلال بجلی سلام الله علیه

شهید هفدهم

نافع قمر حسن که فرزند هلال است	برچرخ شرف اختر خورشید مثال است
در ملک وفا خسرو جمشید جلال است	ماهی است که سرحلقهٔ اصحاب جمال است
رادی است که سردفتر ارباب کمال است	آزادهٔ نیکومنش نیک خصال است

جز شاه پرستی چه بود خصلت نیکان

جناب بحیر بن سلیمان رمانی سلام الله علیه

شهید هجدهم

رخصت طلبید از کرم حجت یزدان	دریای عطا پیشه بحیر بن سلیمان
بار شجر طوبی و از تخمهٔ رمان	با صدق ابوذر شرف حکمت سلمان
خوش باد که شاد است از او ایزد منان	سرداده بآزادی و اندر سر پیمان

با عهد خداوند جهان حجت یزدان

جناب محمد بن بشر خضرمی سلام الله علیه

شهید نوزدهم

سرداده پی نصرت شاهنشه سرمد	آزاده روان زادهٔ بشر است محمد
زیبد که از او فخر کند ملت احمد	در یاری شه نیک برافراخت همی قد
شد طعمهٔ شمشیر از آن فرقهٔ مرتد	سرخیل شجاعان عرب چون پدر و جد

و آزاد و جوانمرد چو آزاده نیاکان

جناب زهیر بن قیس بجلی سلام الله علیه

شهید بیستم

میر بجلی آنکه زهیر است ورا نام	باشد پسر قیس عرب حاتم ایام
اندر دو جهان هست نکوکار و نکونام	گسترده همه روزه ورا سفرهٔ انعام
فرخنده ورا حالت آغاز چو انجام	نوشید بفر جام کرامات بفرجام

سرداده و بیهش شده سرحلقهٔ مستان

جناب سلیمان بن سلمان ازدی سلام الله علیه

شیرازدی میر عرب زادهٔ سلمان	رد بر سپه اهرمن اورد سلیمان
فرمود که ای طائفهٔ ننگ مسلمان	تا در شما باز نبیند رخ درمان
ای بهر لئیمی بی آزار کریمان	بیزار ز آیین شما خالق ایمان

باصدق ابوذر منم از گوهر سلمان

جناب بشیر بن عمرو حضرمی سلام الله علیه

فرخ پسر عمرو که فرخنده بشیر است	با دولت پاینده و با صولت شیر است
در سلسلهٔ حضرمی آزاده امیر است	خورشید فلک رفعت رخشنده ضمیر است
واندر صف پیکار ظفرمند و هژبر است	در قافیه تا لطف خدا عذر پذیر است

هر گز تو مفرما سخن از قافیه بیرون

جناب مسعود بن حجاج سلام الله علیه

از مخزن حجاج بود گوهر مسعود	وز مشرق اقبال دمید اختر مسعود
اقبال و شرف چون زره اندر بر مسعود	ها دست ظفر حلقه زند بر در مسعود
بر جبهه سعادت که بود چاکر مسعود	تا سایهٔ دادار بود بر سر مسعود

یک لمعه ز رخسارش صد مهر درخشان

جناب عبد الله بن مسعود ابن حجاج سلام الله علیهما

عبد الله غازی پسر پردل مسعود	در سجده ملک وار برادم مسجود
دریافت سعادت بره خالق معبود	با موکب فیروزی با کوکب مسعود
شد حمله ور از خشم بان زمرهٔ مردود	کز بیخردی بودند آن فرقهٔ مطرود

بی راهبر راه نمایندهٔ شیطان

شهید بیست و یکم — شهید بیست و دوم — شهید بیست و سیم — شهید بیست و چهارم

فرخ: یعنی بارک و با ادب و اقبال. هژبر: یعنی خردمند و دانا و عاقل. مخزن: بجای زر و گوهر و امثال آن. ها: کلمهٔ تنبیه. غازی: یعنی مجاهد و زن خود در راه دین. مطرود: یعنی رد و دور رانده شده

جناب بدر بن رقیط و عبد الله بن بدر و عبید الله بن بدر بن رقیط سلام الله علیهم

بدر بن رقیط و پسرانش دو یل راد	آزاده عبید الله و عبد الله آزاد
یکدل شده در شاه پرستی بدل شاد	چو نشیر دلاور زده بر لشکر بیداد
افزود از ایشان عدد کشته ز هشتاد	مشکل نبود این هنر از فر خداداد

کز فر خدائی همه کاری بود آسان

جناب اسلم بن کثیر ازدی سلام الله علیه

فرزند کثیر ازدی پردل ایام	اسلم که بجان شاد از و ملت اسلام
اندر سر پیمان حق آن نیک سرانجام	برخواست پی نصرت شاهنشه ایام
نام آور و فرخ پسر هیر نکونام	کز قرب خدا دید بسی عزت و اکرام

جان داده و جان یافته از صحبت جانان

جناب جندب بن حجر خولانی سلام الله علیه

جندب شجر باغ حجر گوهر یکتا	از دودهٔ خولانی آن معشر دانا
سر داد بشوقی که ندانست سر از پا	در خلد سرافراز از و آدم و حوا
در رزم بد اندیش ظفرمند و توانا	گردی چو وی از مام نزائیده همانا

هم نیز نزاید پس از این مادر دوران

جناب زهیر بن بشر خثعمی سلام الله علیه

سرحلقهٔ انصار زهیر بن بشیر است	کز سلسلهٔ خثعمی و زادهٔ شیر است
فرزانه و آزاده و جوانمرد و دلیر است	در بحر شرف گوهر بی‌مثل و نظیر است
گنجینهٔ اسرار شه عرش سریر است	در شاه پرستی چو نیاکان هژیر است

کش رحمت حق بر تن و بر جان نیاکان

شهید بیست و پنجم

شهید بیست و ششم

شهید بیست و هفتم

شهید بیست و هشتم

معشر یعنی طایفه و گروه

شهید بیست و نهم

گرد پهلوان و رشید و شجاع

خثعم کجعفر نام مجهول ... متلمس و عیس ...

شهید سی‌ام

نیاکان یعنی اجداد

جناب ابو ثمامهٔ صیداوی سلام الله علیه

پس عاشق صیداوی چو شیر شکاری	پیش آمد و تعظیم نمود از دو یاری
بر خاک ادب سود رخ و گفت بزاری	جانم بفدای سر تو ای حجت باری
هنگام نماز است و گر راز گزاری	ای کعبهٔ مقصود امید است که باری

یزدان گروم در کنف حجت یزدان

تحقیق ناظم کتاب مستطاب درین معنی که نماز صورت ولایتست

شاهی که بحق معنی قران و نماز است	از بهر نمازش سوی حق روی نیاز است
زی کعبه کند چهره و خود کعبهٔ راز است	قربان نیازی که از آن مایهٔ ناز است
سلطان عراقست و شهنشاه حجاز است	تا اوست در رحمت حق بر همه باز است

بل ذات رحیمست و بود معنی رحمن

جناب سعید بن عبد الله و زهیر ابن قین سلام الله علیهما

آنگاه سعید و پسر قین ستادند	پیکان بلا را سپر سینه کشادند
بنگر که چه مردانه قدم پیش نهادند	اهلا که چه پاکیزه دل و پاک نهادند
گوئی که ز مادر پی این کار بزادند	در شاه پرستی چه فزون همت و رادند

اینمعنی خدمت بود ای شاه پرستان

شهادت یافتن جناب سعید در برابر حجت خدا هنگام نماز گزاری

تا آنکه سعید آن علم فر و سعادت	افتاد بخاک از پی تعظیم شهادت
خوش گفت و زمین بوسید از روی ارادت	جان بهر همین داشتم از روز ولادت
در مذهب ما باختن جان شده عادت	در کیش محبت به ازین نیست عبادت

کاین جان پرستش بود و معنی ایمان

صیداوی … [illegible]

شهید سی و یکم

گزاردن یعنی بجا آوردن و ادا نمودن

تحقیق لطیف معنوی عنوان منظومه

شهید سی و دوم

شهید سی و سوم

در توصیف و تمجید آن بزرگوار سلام الله علیه

این زادهٔ عبد الله ازاده سعید است — کز فرّ شهش کوکب اقبال سعید است

سر داده واندر سر پیمان مجید است — سر از رمه ازبند کی شاه شهید است

فردوس و جنّت را دارای کلید است — خود کشته شدن او را آرایش عید است

عیدی که در آن پاک روانها شده قربان

مبارزت جناب زهیر بن قین با لشکر کفار و شهادت آن بزرگوار

یکتا پسر قین ظفر طنطنه سردار — کان دل شده برکنده دل از صحبت دلدار

ملحق شده در راه بشاهنشه اخیار — اماده که در راه خدا کشته شود زار

ده مرده برون امد و با تیغ شرربار — افکند صد و بیست تن از فرقهٔ اشرار

تا شد بر اخیار و قرین گشت با قران

مضمون حدیثی که ابن نمّا روایت کرده است

ز اخیار رسیده است بدینگونه روایت — خون گویر کند شیعه ز آغاز حکایت

مرویست که ان فرقهٔ بیفهم و درایت — کافراشته در ظلم و ستم یکسره رایت

مهلت نبدادند بسلطان ولایت — کز بهر نماز ان کهر بحر هدایت

همراز شود با گهر هادی دیّان

جناب حبیب بن مظاهر الأسدی سلام الله علیه

فرمود جهان دار شه باطن و ظاهر — با پیر جوان بخت حبیب بن مظاهر

بر حکم قدرای که توئی حاکم قادر — در کار قضای ازلی صابر و شاکر

سرمایهٔ نور قمر از موی تو ظاهر — مأمور بود شمس و شهنشاه تو امر

ای پرتوی از روی تو خورشید درخشان

فرّ یعنی حشمت و شکوه و در اینجا بمعنی لطف و عنایت است

مه یعنی حضرت آن بزرگوار

طنطنه یعنی جلال و حشمت و شکوه

اقران جمع قرین است یعنی نزدیکان

روایة من ابن نمّا

شهید سی و چهارم

جناب عمرو بن قرطهٔ انصاری سلام الله علیه

بن قرطهٔ انصاری فرخنده سیر بود — کاو تیر عدو را ز شهنشاه سپر بود
هر تیر که تا کوی دلش راه سپر بود — شوریدهٔ دلش عاشق پیکان دگر بود
زان آتش عشقی که بجان مشعله ور بود — تن را ز جراحات پیاپی چه خبر بود

می گفت دریغا که مرا نیست دو صد جان

بخاک افتادن آنجناب و آمدن حجت خدا ببالین وی

از زخم پیاپی تنش افتاد چو بر خاک — شد شاد ز جان و دل سید لولاک
فرمود شهش در خلد از جان و دل پاک — پیغام مرا باز رسان با دل غمناک
زی جد و پدر و از بد این زمرهٔ بیباک — وانگاه ز من عرضه کن ای جوهر ادراک

کاید بیکی عمر پذیرندهٔ مهمان

جناب جون آزاد کردهٔ ابوذر غفاری سلام الله علیهما

شاهی که بود مظهر غفاری باری — فرمود بصد رأفت با جون غفاری
کای بندهٔ آزاد ابوذر که بیاری — ما را ز وفا آمدی و صدق شعاری
واکنون کند از رتبه مهت غاشیه داری — برگرد بسوی وطن و با غم و زاری

در ماتم ما بنشین با دیدهٔ گریان

اذن جهاد خواستن جناب جون از حجت خدا صلوات الله علیه

آزادهٔ فرخنده حسب جون نکو نام — کز خدمت شه یافت نکونامی ایام
نالید و همی گفت بشاهنشه اسلام — کاین بنده که پرورده از آن سفرهٔ انعام
زین چشمهٔ توفیق چرا در نکشد جام — کز بهر نثار تو بپرورده مرا مام

گر خون سیاه است ترا قابل قربان

شهید سی و پنجم

لولاک اشاره بحدیث مدنی لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الاَفْلاکَ

زی یعنی سوی و جانب و نزد

شهید سی و ششم

شاد و زنده دیدن انجناب در ادراک فیض رتبهٔ شهادت

هرچند که بویم تبه و رنگ سیاه است | پاکیزه و روشن شود از قبل شاه است
با مهر توام چهره سیه غیرت ماه است | من کشتهٔ راه تو و دادار گواه است
اینست ره مقصد و جان واقف راه است | در شاه پرستی همه را رتبه و جاه است

من هم بفدای تو غلام در ایشان

رزم نمودن و رجز خواندن انجناب سلام الله علیه

این گفت و پس از رخصت شه گشت چو آتش | در خون من عمر سپهی طاغی و سرکش
که تیغ بکافر زد و که بانگ بر ابرش | برخواند با شور حسینی رجزی خوش
فرمود منم چون سپر بندهٔ مهوش | بر قلب سپه رستم و بر میمنه آرش

در میسره چون شیر سیه پردل و غرمان

جناب عمرو بن خالد الصیداوی سلام الله علیه

رخصت طلبید از شه دین وارث حیدر | عمرو ان پسر خالد الصیداوی با فر
والا رجزی خواند بکردار غضنفر | کامروز منم در صف کین ضیغم صفدر
شمشیر من و گردن این قوم گران سر | چون قافیه ای ردف غلط پیرو کافر

یزدان کش و بدکیش و پرستندهٔ شیطان

رزم نمودن و شهادت یافتن انجناب سلام الله علیه

ان شیر دل راد و هزبر افکن عاشق | محو رخ معشوق ازل عاشق صادق
زد بر صف ان فرقهٔ نامرد منافق | وان واسطهٔ خلق و پرستندهٔ خالق
فرمود تقدم که ترا ماهم لاحق | شو منتظر مقدم یاران موافق

در خلد برین باش پذیرندهٔ مهمان

تبه یعنی ضایع و خراب و بد
واقف یعنی اگاه
طاغی یعنی عاصی و نافرمان و گمراه
ابرش یعنی اسب
آرش نام تیرانداز مشهور ١٢
شهید سوم هفتم
هزبر یعنی شیر
تقدم فعل امر است یعنی پیش برو ١٢

جناب حنظلہ بن سعد شامی سلام اللہ علیہ

پس حنظلہ پور سعد آن عاشق شامی	پیش آمد و بستود ملک را بامامی
هر تیر کزان فرقہ روان گشت تمامی	در سینہ مکان داد چو معشوق گرامی
شہ را سپر آمد تن آن فارس نامی	در شاہ پرستی چہ بہ از فرقہ مدامی

تا جان بفدا کرد زہی فرّ و زہی شان

سلیمان غلام حضرت صلوات اللہ علیہ

از خیل موالی چو سلیمان کہ وفا کرد	کاوّل برہ خسرو دین جان بفدا کرد
زی بصرہ شد و کار بفرمان خدا کرد	احرام وفا بست و در آن کعبہ صفا کرد
در دا کہ عبید اللہ بیدین چہ جفا کرد	کز پیکر پاکش سر فرخندہ جدا کرد

آزادہ سری در کرو بیعت سلطان

جناب عبد اللہ بن یقطر سلام اللہ علیہ

عبد اللہ بن یقطر کز شہ برسالت	زی کوفہ سفر کرد ابا فرّ و جلالت
در راہ خدا دید بسی رنج و ملالت	میساخت جہانرا بسوی شاہ دلالت
شومی کہ در آن خطہ ہمی داشت ایالت	آن کافر و سر کردۂ اصحاب ضلالت

او را ز جفا کشت پس از ظلم فراوان

جناب سوید بن عمرو سلام اللہ علیہ

چون شیر سوید پسر عمرو ز جا جست	سودای عجب در سر آن عاشق سرمست
غرّید و بشمشیر بلی آخت ہمی دست	بر قلب سپہ راند و صف میمنہ بشکست
در میسرہ جان داد سوار کہ از و رست	می گفت منم چاکر شاہی کہ وراہست

جبریل امین در دو جہان خادم دربان

رزم نمودن و شهادت آنجناب سلام الله علیه

این گفت و همی برزد چو نشیر غضبناک — برفرق سر به صفت آن زمرهٔ بیباک
افتاد چو آتش بدل آن خس و خاشاک — افکند بهر حمله کروهی بسر خاک
بس تیر و سنان آمد بران بدن پاک — بیخود شد و غلطید بخون با بدن چاک

تا بهره چو اخوان دید از نعمت این خوان

جناب یحیی بن کثیر سلام الله علیه

شاهی که فلک مسند و خورشید سریرست — مهر فلکش ذرّه از رای منیرست
چون احمد مختار بشیرست و نذیرست — فرخنده خطابیش یحیی بن کثیرست
کز رحمت دادار تو اخیر کثیرست — کاویزهٔ گوشت سخن حضرت پیرست

فرمودهٔ پیران چه بود گوهر غلطان

شهید چهل و دوم

جناب زهیر بن سلیمان سلام الله علیه

تا دور نمائی سپه اهرمن از جان — ورجان شنوی مدح زهیر بن سلیمان
کانسان بمعنی بود و معنی انسان — مردی که بود مردمک دیدهٔ ایمان
چشم و دل و جان داشته بربیعت یزدان — درعین شهنشاه پرستی شده سلطان

منظور خدا آمده و ناظر قرآن

شهید چهل و سیم

جناب قرّة بن ابی قرّهٔ غفاری سلام الله علیه

فرزند ابی قرّه ظفرمند غفاری — شد قرّه آزاده پی نصرت و یاری
با اذن خداوند جهان حجّت باری — بر قلب کرازان زد چو نشیر شکاری
وآمد بتن پاکش بس ضربت کاری — بنمود سوی ملک بقا راه سپاری

جانش چو خدا اصرامد از ین فانی زندان

شهید چهل و چهارم

مالک

جناب مالك ابن اوس سلام الله علیه

مالك پسر اوس بفرمان خدائی — زی تیره دلان تاخت از روشن رائی

بانصر خداوندی و با فر خدائی — ای شیعه کوت هست سر نوحه سرائی

وقتست که تا بند گریبان بکشائی — ونر کو بیدز ائینه دل زنگ زدائی

در ماتم مملوك ملك مالك دوران

شهید چهل و پنجم

جناب نعمان بن عمرو سلام الله علیه

نعمان پسر عمرو بفرمان جهانبان — فخر دو جهان شد زهی از رتبه نعمان

بشنیده اطیعوا الله از باطن قران — در شاه پرستی همه جا بنده فرمان

در خدمت شاهنشه دین حجت یزدان — در عشق کمین خدمت او بذل سر و جان

اهلا سر جانی که رود در ره جانان

شهید چهل و ششم

جناب سلیمان بن عون حضرمی و جناب غیلان بن عبد الرحمن سلام الله علیهما

بن عون بن حضرمی ازاده سلیمان — بر اهرمنان تاخت بفرموده یزدان

با حضرت غیلان پسر عبد الرحمان — بازی مشمر طنطنه حضرت غیلان

این حشمت سلیمانی و آن فر سلیمان — دو شیر ژیان تن همه در جوشن خفتان

آن رتبه این دیده و این منزلت آن

شهید چهل و هفتم

شهید چهل و هشتم

جناب عبد الله بن سمعان سلام الله علیه

بدینای شه و گوش بفرموده سلطان — منظور خدائی پسر پر دل سمعان

عبد الله غازی بوغا رستم دستان — فرمان شهش تالی فرموده یزدان

منظور وی از خدمت شه بذل سر و جان — زد بر سپه اهرمنان فر سلیمان

هر حمله او آیتی از قادر سبحان

شهید چهل و نهم

جناب عطیة بن وحّاد و قیس بن منبّه سلام الله علیهما

شهید پنجاهم
شهید پنجاه و یکم

دریای عطا زادهٔ وحّاد عطیّه — درخدمت شه تالی قیس بن منبّه
در راه خدا دیده بسی رنج و بلیّه — در فرقهٔ مصداق وَهُم خیر بریّه
پیغمبر یزدان را منقاد و صبیّه — در لشکر حق هریک سردار سریّه

سردار چنین باید در لشکر یزدان

جناب قیس بن عبد الله همدانی سلام الله علیه

شهید پنجاه و دوم

از کوه عبد الله قیس همدانی — زی بدگهران تاخت چون برق یمانی
معشوق ازل فتنه بر این عاشق جانی — کاو کوه باقی شده در عالم فانی
در خلوت حق محرم اسرار نهانی — وز دولت شه صاحب اعجاز عیانی

در مجد و بزرگی شرف دودهٔ همدان

جناب حجّاج بن سعید سعد سلام الله علیه

شهید پنجاه و سیّم

حجّاج سپهدار که سردار سعید است — از دودهٔ سُعدی گهر پاک سعید است
این کرد سبک حمله که سالار وحید است — با گرز گران آفت آن قوم عنید است
چون شیر غضبناک شجاع است و رشید است — هردم ز حقش قدرت و نیروی جدید است

بل قدرت وی آیتی از قدرت یزدان

جناب عمرو بن ابی کعب سلام الله علیه

شهید پنجاه و چهارم

عمرو بن ابی کعب آبا شاه پرستان — بر اهرمنان تاخت چون رستم دستان
نوشیده می بیخودی از همّت مستان — مستان خدائی همه شمشیر بدستان
شمشیر و سنان در برشان سبزهٔ بستان — لرزد بخود از صولتشان شیر نیستان

یا للعجب از طنطنهٔ شاه پرستان

جناب عامر بن مالک سلام اللہ علیہ

عامر ملک ملک وفا زادۂ مالک	در ملک وفا آمدہ دارای ممالک
در راہ خداوند بپیمودہ مسالک	با عشق خدا در فکند تن بمهالک
وجهش همہ در وجہ ملک آمدہ هالک	از قرب ولی اللہ مصداق هنالک

کز قرب حق آید هلہ اینمنزلت وشان

جناب ضرغامة بن مالک سلام اللہ علیہ

راز بسر شیر خدا راشدہ مالک	ضرغامۂ یل شیر شکو زادۂ مالک
در عالم خلق آمدہ بینای مسالک	در عالم امر آمدہ دارای ممالک
یزدان کرو انرا همکی رتبہ کذلک	وانکو بوہ شاہ پرستی شدہ سالک

زرود اکر بود منزل او خدمت یزدان

جناب جبلة بن علی الشیبانی سلام اللہ علیہ

فرزند علی جبلہ کہ در دودۂ شیبان	خوان کرمش بود پر از نعمت الوان
کستردہ همہ روزہ ورا سفرہ از آن خوان	تا در صف رزم است اذا زلزلہ بر خوان
با شاہ پرستان کہ بود رستم دستان	وین شیر دلاور بود از شاہ پرستان

اهلا بفخار و شرف دودۂ شیبان

جناب عمرو بن احدوث حضرمی سلام اللہ علیہ

در دودۂ حضرم یل منصور مظفر	از کوهر احدوث بود عمرو دلاور
کاورا شرف شاہ پرستی است بهر در	خود و زرهش زیب سر و زینت پیکر
شمشیر زند در رہ یزدان کرو کر	چشمش بشہ کوش بفرمان پیمبر

فرخندہ بصیرکہ دهد کوش بفرمان

داراى یعنی صاحب و مالک ودارندہ ۱۲
شهید پنجاہ و پنجم
هنالك اشارہ بر آنجا و آیۂ هنالك الولایة للہ الحق هو خیر ثوابا و خیر عقبا
شهید پنجاہ و ششم
شیرشکو مخفف شیرشکار ۱۲
کذلك یعنی چنین است
شهید پنجاہ و هفتم
دودہ یعنی طائفہ و سلسلہ و خاندان
شهید پنجاہ و هشتم
کرو کر یعنی مستقیم و دائم لواہ و مادہ ۱۲

جناب قعنب بن عمرو نمری سلام الله علیه

شیر اوژن نمری پسر عمرو دلاور | قعنب که از او شاد دل حیدر صفدر
تا بود پی شاه پرستی شده یکسر | سر داده و بر شاه پرستان شده سرور
پیش آمد و غرید بکردار غضنفر | غرمان و غضبناک همی راند تکاور

یک شیر دلاور بد و صد گلهٔ سرحان

جناب عبد الرحمن مزنی سلام الله علیه

در خدمت یزدان همه جاینده فرمان | از دودهٔ مزنی که بد آن عبد الرحمان
خوش آنکه در آید بره خدمت یزدان | هم خدمت یزدان شمرد خدمت سلطان
نقد سر و جان بر کف و منقاد جهانبان | در خدمت شه تا چه بود نقد سر و جان

اهلا سر و جانی که بود قابل قربان

جناب مجمع بن عبد الله عایذی و عمرو بن کناد و قاسم بن حارث سلام الله علیهم

مجمع پسر پردل عبد الله راد است | کز فر شهش حشمت عمرو بن کناد است
قاسم پسر حارث فرخنده نژاد است | کش مرتبهٔ این دو مهین خواجه زیاد است
زین مرتبه جز شاه پرستی چه مراد است | ما شاه پرستیم و همان عهد بیاد است

خوش آنکه چو ما عهد بجا آرد و پیمان

جناب مسلم بن کناد خزاعی و منیع بن زیاد سلام الله علیهما

مسلم پل فرزانه که فرزند کناد است | در نزد شهش فر منیع بن زیاد است
کاین کرد رشید از که اهل رشاد است | در ایل خزاعی چو بد خواجه و راد است
در هر نفسش عهد خداوند بیاد است | در خدمت حق حشمت این خواجه زیاد است

زو فر خدائی طلبا ز خدمت سلطان

شیر اوژن یعنی شیر افکن و شیر آتاز
شهید پنجاه و نهم
غرمان مرادف غضبناک است یعنی خشم آلوده
شهید شصتم
شهید شصت و یکم
شهید شصت و دوم
شهید شصت و سیم
شهید شصت و چهارم
شهید شصت و پنجم

جناب قاسط و کرش پسران زهیر تغلبی سلام الله علیهم

شهید ۶۶ — شهید ۶۷

پس قاسط و کرش بن زهیر از در طاعت
پویان بره شاه پرستی ز اطاعت

هر یك بسزا مالك اقلیم شفاعت
در سلسلهٔ تغلبی از علم و شجاعت

ان پیر طریق امد و این میر جماعت
در مدحتشان سازبیك رشته قناعت

باقیست ولیکن سر این رشته بدونان

جناب کنانه بن عتیق سلام الله علیه

شهید ۶۸

از سلسلهٔ شاه پرستان زمانه
خود زادهٔ ازاده عتیق است کنانه

در شاه پرستی ز بزرگان زمانه
در کشور هستی ز امیران یگانه

هی قصهٔ پاکان ز امثال و فسانه
در پای کرامات و را نیست کرانه

کز بحر الهی بود این گوهر تابان

جناب شریح بن عبد الله سلام الله علیه

شهید ۶۹

فرزانه شریح از جهت شاه پرستی
از ملك عدم تاختن زی کشور هستی

در طاعت یزدان چه به از شاه پرستی
بالله که درین ره نسزد غفلت و سستی

باید ز ره چابکی و از در چستی
پیمود ره شاه پرستی بدرستی

شاد انکه بود هم قدم شاه پرستان

جناب ابی عمار بن سلامة الهمدانی سلام الله علیه

شهید ۷۰

در جان ابی عمار از اتش مستی
زد نعره همی نایرهٔ شاه پرستی

افروخت چنان در دل و جان اتش مستی
تا سوخت و را فاش و نهان خرمن هستی

ره بوده بقران و بجا لا کی و چستی
پیمود ره شاه پرستی بدرستی

جز شاه پرستی چه بود معنی قران

جناب یحیی بن سلیم مزنی سلام اللہ علیہ

شہید ۷۱

یحیی بن سلیم مزنی نیز در اندشت — چون شیر خروشید و غضبناک همی گشت
کز وی همه را زهره بخون جگر اغشت — وز خیل عدو بسکه روان خون بدرو دشت
هر چار تن از ضربت او کشته همی هشت — یحیی صفت اندر سر پیمان سر طشت

وی عاشق عهد است و خدا شاهد پیمان

جناب و اسمر بن حبیب و عمرو بن ضبیعۃ الضبیعی و حوی بن مالک و سیف بن مالک

شہید ۷۲ — شہید ۷۳ — شہید ۷۴ — شہید ۷۵

فرزند حبیب از دی قاسم کرار — با شیر ضبیعی که بود عمرو نکوکار
وز نسل دو مالک حوی و سیف علمدار — اندر ره سلطان هدی خسرو احرار
سر داده به بر شاه پرستان شده سردار — چون ناطقه عاجز بود از مدحت اینجا

برخوان ز بنی منزلت و رتبهٔ اینان

جناب عمرو بن عبد اللہ جندعی سلام اللہ علیہ

شہید ۷۶

از کوه عبد اللہ عمرو از نظر شاه — بگذشته و بگذشته سر جندعی از ما
در راه خدا از نظر لطف شهنشاه — با شاه پرستان همه جا آمده همراه
در خدمت سلطان بسزا واقف درگاه — در روز وغا آیت النَّصْرُ مِنَ الله

کو خدمت سلطان رسد و نصرت یزدان

جناب زید بن مظاهر الاسدی سلام اللہ علیہ

شہید ۷۷

در سلسلهٔ شاه پرستان شده ظاهر — شیر اسدی سلسله زید بن مظاهر
کز حملهٔ او نصر الهی شده ظاهر — وز چهرهٔ او فر خدائی شده باهر
در عرصهٔ میدان لقبش غالب و قاهر — با اذن شه باطن و سلطان مظاهر

جان داد و شد از فیض ازل مظهر جانان

جناب عمرو بن جندب الخضرمی سلام الله علیه

در سلسلهٔ خضرمیان عاطفت رب	با حضرت عمرو است بهین زادهٔ جندب
کاو دیدهٔ مسبب را از دید مسبب	در مرتبه از شاه پرستان مجرب
چون روز همی گفت بهر روز و بهر شب	جز شاه پرستی نبود ملت و مذهب

خوشا آنکه چنین فهم کند معنی ایمان

جناب عمر بن عبد الله صیداوی سلام الله علیه

هم کوهر عبد الله بستوده عمر بود	کز دودهٔ صیداوی پاکیزه کهر بود
شه را بوی از عین عنایات نظر بود	خود مردمک دیدهٔ اقبال و ظفر بود
شاخ شجر دین را فرخنده ثمر بود	در بیعت آن ده تن او بیخ شجر بود

کامد ز خدا پیک بشارت بر ایشان

جناب عامر بن مسلم سلام الله علیه

مولای دو عالم ز ره بنده نوازی	فرمود ابا عامر بن مسلم غازی
کای میر عراقی نسب ایشیر حجازی	ما سر خدائیم و تو خود محرم رازی
سود اکه شهادت ترا سرمایه بسازی	زود اکه سر فخر بگردون بفرازی

اینست سری کاورد اندر ره سلطان

جناب یزید بن حصین الهمدانی سلام الله علیه

اهلا بیزید بن حصین الهمدانی	المشرقی القاری میر همه دانی
بی کفتهٔ سبحانی ما اعظم شانی	روشن بود از چهره اش انوار نهانی
جان داده و جا یافت درین عاشق جانی	در مرتبهٔ شاه پرستان عیانی

در عشق تعالی الله ازین منزلت و شان

عاطفت یعنی مهربانی و لطف
شهید ۷۸
مجرب یعنی آزموده
شهید ۷۹
غازی یعنی مجاهد در رزم جوی دین
شهید ۸۰
فراختن یعنی بلند بودن
شهید ۸۱

جناب عبد الرحمن بن عبد الله ازدی سلام الله علیه

باشد چو غلامی بدر عبد الرحمن — عبد الله ازدی پدر عبد الرحمن
زین فر خدائی بسر عبد الرحمن — تا حشر بنازد پسر عبد الرحمن
ای دل چو بپرّے بپر عبد الرحمن — ما را بو سانی بپر عبد الرحمن

خوش آنکه بود همسفر عبد الرحمن

جناب عبد الرحمن بن عمیر الکلبی سلام الله علیه

دم لا بر نماید بدر عبد الرحمن — شیر او شرف کلبی پدر عبد الرحمن
زین شاه پرستی بسر عبد الرحمن — جز شه نپرستد پسر عبد الرحمن
جبریل نپرّد بپر عبد الرحمن — جز حق ننشیند بپر عبد الرحمن

جز شه نبود در نظر عبد الرحمن

جناب زهیر بن عمیر الانصاری سلام الله علیه

سر حلقهٔ انصار زهیر بن عمیر است — کاو قاتل اشرار نمایندهٔ خیر است
در شاه پرستی ز رفیقان بریر است — کو نی که همانا پسر پاک خضیر است
تیغش که درد فرق عدو آخر سیر است — اوّل که درد زهرهٔ بدخواه زهیر است

آن دم که برد سر ز تن دشمن سلطان

جناب انس ابن کاهل الاسدی سلام الله علیه

شیر اسدی بیشه انس زادهٔ کاهل — دانای خرد پیشه خداوند قبائل
در بیعت سلطان بحق وجهت کامل — سر داده و سر تافته از بیعت جاهل
جز عشق دو عالم انگاشته آفل — جز وجه خدا در نظرش عاطل و باطل

وجّهت همی خواند در وجّهت سلطان

شهید ۸۲
دم لا بر یعنی تملق و چاپلوسی و فروتنی
شهید
بدخواه یعنی دشمن
خداوند یعنی صاحب و مالک
شهید ۸۵
وجّهت اشاره بایهٔ مبارکه انی وجّهت للذی فطر السموات و الارض الخ

شهید ۸۶

قارب غلام حضرت و سعید غلام عمرو بن خالد و ظاهر غلام عمرو خزاعی و سالم غلام بنی مدینه کلبی

شهید ۸۷ | شهید ۸۸

قارب که ز انصار موالی ...ر — ازاده و با بجت سعیه است براین در

ظاهر بصف عمرو خزاعی ... صفدر — سالم بد ز خواجه کلبی مه با فر

هرچار پی شاه پرستی شده یکسر — بی شاه پرستی نه رهی دیده نه رهبر

با شاه پرستی شده خود هادی و رهدان

شهید ۸۹ | شهید ۹۰

جناب زهیر بن سلیم و عمار همدانی و جناب نعیم بن عجلان الانصاری سلام الله علیهم

شهید ۹۱ | شهید ۹۲

همای زهیر بن سلیم است نهانی — عمار مهین شاه پرست همدانی

در عشق فنا ساخته این پیکر فانی — در کسوت باقی شده زان پیکر ثانی

هستند بسی شاه پرستان بنهانی — لیکن بود از شاه پرستان عیانی

ازاده نعیم انکه بود زادهٔ عجلان

شهید ۹۳

جناب عمار بن حسان بن شریح الطائی و جناب حیان بن حارث سلام الله علیهما

از کوهر حسان شریح ان یل طائی — عمار بود در صف عشاق فدائی

فرموده خدا مدحت این فارس طائی — از است که یزدان کندش مدح سرائی

بستوده که امده از شاه ستائی — چون وی بود از شاه پرستان خدائی

شهید ۹۴

از کوهر حارث یل با طنطنه حیان

متاع — بجهت ضرورت شعر امده و ابی متاع کنیه پدر انجناب است

جناب عمرو بن ابی متاع جعفی سلام الله علیه

عمرو بن متاع جعفی از در طاعت — پیموده ره شاه پرستی با طاعت

شهید ۹۵

برخاک کف پای شهش روی ضراعت — یعنی که بود بر سر او تاج شفاعت

ضراعت — یعنی لابه و تضرع و زاری

در پیش حق و پادشه ملک قناعت — این عیسی جان امده همرنگ جماعت

کاکون کفن و کشته و در خون شده غلطان

جناب هاشم بن عتبه الملقب بمرقال سلام الله علیه

بشنو سخن از مرتبه و حشمت هاشم	دریاست که هی قطرهٔ از همت هاشم
غرقند بزرگان همه در نعمت هاشم	در شاه پرستی که هی از خدمت هاشم
ماراهله فیضی رسد از رحمت هاشم	داند که بجز بار خدا قیمت هاشم

کز اهرمن امد کهری جفت سلیمان

گفتار در حشمت و جلال آن بزرگوار سلام الله علیه

تعظیم کن از حشمت این هاشم مرقال	ان هاشم مرقال نکو فر نکو فال
کاندر ره آل ست و را چهره بجون آل	زین کرد تهمتن بپسر طعنه زند زال
پویان بر کابش چو ملك نصرت و اقبال	بسرای که طوبی لك ازین حشمت و جلال

بر کوی بنامیزد ازین مرتبه روشان

جناب فضل ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

فضل بن علی در نظر فضل خداوند	بر لشکر دشمن چو پدر بود ظفرمند
بر بود سر از کیفر با فر خداوند	آن فر سلیمان ز تن اهرمنی چند
بر سوخت تهمتن ز پی چشم بد اسپند	خون گریه کن از ماتم آن نخل برومند

کز پای در اورد و را تیشهٔ دوران

جناب حجاج بن مسروق مؤذن الحضرت صلوة الله علیه

حجاج مؤذن که ابا خاطر اگاه	میبود ملك را چو ملك واقف درگاه
دربان سرا بود زهی مرتبه و جاه	اهنگ غزا کرد بس از اذن شهنشاه
این هادی ره تاخت بر ان زمرهٔ گمراه	تا کشت قرین با شهدا اشهد بالله

کایین ره شاه پرستی بود ایشان

حشمت: یعنی جلال و فر و شکوه

شهید ۹۵

کهر: معروف و در اینجا بمعنی دیو و ... آمده

مرقال: لقب جناب یست یعنی چست و چالاك

آل: اول یعنی اهل بیت و دوم سرخ

شهید ۹۷

کیفر: یعنی پاداش عمل بد و جزای کار زشت

اهرمن: یعنی دیو ۱۲

واقف: یعنی مقیم

شهید ۹۸

شهید ۹۹

جناب هلال بن نافع بن هلال بجلی سلام الله علیه

بد و بجلی آنکه هلال آمده نامش / در حسن کمین بنده سزد ماه تمامش

برجیس بود چاکر و بهرام غلامش / هر شوم بد اختر که ز خورشید حسامش

شد سوخته در نار غضب کشت مقامش / کانکس که خدا ساخته مغضوب امامش

لرزد ز تف آتش او آتش نیران

درزم نمودن و زخمدار شدن آن بزرگوار سلام الله علیه

هر تیر که آن شیر عرین داشت بترکش / افکند بر آن زمرهٔ روباه چو آرش

پس دست بشمشیر بلی برد و چو آتش / افتاد در آن خار و خس عاصی و سرکش

تا از سر شه چهره بخون کرد منقش / خوش آنکه ره شاه پرستی سپرد خوش

اینست ره ار مرد رهی ای دل رهدان

از پای در آمدن و دستگیر شدن آن بزرگوار

بین مهر فزون بود بپیغمبر و آلش / شد بدر فلک بندهٔ فرخنده هلالش

از شاه پرستی بود این فر و جلالش / نان و نمک شاه جهان باد حلالش

بشکست ز تیر ستم آخر پر و بالش / بستند بزنجیر جفا آن بر و یالش

از پای فکندند جوان رستم دستان

بردن سپاه اشقیاء و تباه انجناب را نزد عمر و شهادت آن سرور

آن گنج سعادت را اشرار ستمگر / بردند بنزد پسر سعد بد اختر

بر بسته بزنجیر جفا عاجز و مضطر / کز سلسله هرگز نبود عار غضنفر

آنگاه سر پاک وی آن شمر ستمگر / با خنجر بیداد جدا کرد ز پیکر

خوش آنکه چو او سر دهد اندر ره سلطان

شهادت یافتن جناب ابراهیم بن حسین سلام الله علیه

فرخنده براهیم که فرزند حسین است — بر چهره شهادت قمر زهره جبین است
جمشید زمان باشد و خورشید زمین است — نی نی که ورا کشور و شرف برتر از اینست
کاغشته بخون در ره شاهنشه دینست — در شاه پرستی چو ره و رسم چنین است

غافل مشو از رسم و ره شاه پرستان

جناب علی بن مظاهر الاسدی سلام الله علیه

در خدمت درگاه شه باطن و ظاهر — همتای حبیب است علی بن مظاهر
کایات بزرگی ز رخش آمده ظاهر — وز چهرهٔ او نور خدائی شده باهر
بوسید زمین نزد شه کل مظاهر — وز فر شه آمد بجهان غالب و قاهر

بر یکدگر افکند بسی پیکر بیجان

جناب معلی بن معلی الغفاری سلام الله علیهما

فرخنده معلی که بود پور معلی — با رتبهٔ عالی بود و همت اعلی
پیغام سروش آمدش از عالم بالا — کای در گرانمایه و ای گوهر والا
مقبول خداوند تقدس و تعالی — فرداز تو خوشنود حق از کردهٔ حالا

عالیست ترا در دو جهان منزلت و شان

جناب طرماح بن عدی بن حاتم الطائی سلام الله علیه

با اذن حق و واسطهٔ فیض دو عالم — جان داد طرماح عدی زادهٔ حاتم
می گفت که در راه خدا جان و سری کم — بگذار که در خدمت در یار رسد این نم
پاینده روانی که بود زنده از آن یم — با طنطنه موری که رود در کنف جم

در دزنهیبش جگر ضیغم غضبان

شهید

آیات
جمع آیات یعنی علامات

شهید

باهر
یعنی ظاهر و آشکار و هویدا

پور
یعنی پسر و فرزند و ولد

شهید

سروش
یعنی فرشته و ملک

شهید

جناب معلی بن حنظله غفاری سلام الله علیه

بن حنظله فرخنده معلای غفاری	کاعلی بود شرمرتبه درحضرت باری
چون بوی خوش از مجمر عود قماری	برجست ومیان بست بجانبازی و یاری
بنمود بپیکار عدو راه سپاری	چون رزعدو شد زبردش شب تاری

لب تشنه خوامید سوی روضهٔ رضوان

جناب جابر بن عروه غفاری سلام الله علیه

جابر پسر عروه ظفرمند غفاری	بیخود شد و برخواست پی نصرت و یاری
می گفت که دارم سرخورشید سواری	چون سرندهم در قدم سایهٔ باری
ای ابلهٔ چودرین کوی سرجان بسپاری	حشر تو بود با ملک میر غفاری

در روز جزا از کرم مالک سبحان

جناب سوار بن عمیر الهمدانی الفهمی سلام الله علیه

طوبی لسوار بن عمیر الهمدانی	دانا دل فهمی و ادیب همدانی
سرداده و دریافته سر دو جهانی	در عشق تعالی الله ازین عاشق جانی
وزحشمت این محرم اسرار نهانی	کز مرتبه در شاه پرستان عیانی

فرموده امامش رقم از دودهٔ همدان

جناب سالم مولا عامر بن مسلم سلام الله علیهما

سالم پدر عامر بن مسلم غازی	میبود ولی داشت سربنده نوازی
درخدمت اسلام دو صد مسلم غازی	در جمع حقیقت بود این رند نیازی
جزخدمت شاهش چه نیازی چه نمازی	در یاب بسی نکته اگر محرم رازی

شه غیر کلام الله ناطق چه بود هان

شهید ۱۰۴

لیکن سوار عمیر از حکمت زبان ...

شهید ۱۰۵

باری
یعنی خالق و موجد و آفریننده ۱۲

طوبی
یعنی خوشا و نیکا و بخ بخ

شهید ۱۰۶

تعالی الله
یعنی بارک الله و مرحبا و احسنت

شهید ۱۰۷

شهید ۱۰۸

شهادت یافتن جناب مالک بن داود سلام الله علیه

محسود سلیمان کر بود زادهٔ داود — فرخنده جوانست بسی مالک مسعود

کاسرار شهادت همه او راشده مشهود — جان داد و همی دید رخ شاهد مقصود

بسپرد سر و جان بره خالق معبود — شد مالک مفتاح در جنت موعود

مملوک امام است بلی مالک دوران

شهید ۱۰۹

جناب عبد الله مشهور بیتیم پسر پیر اسدی سلام الله علیه

فرخنده یتیمی پسر پیر جوان شیر — با بخت جوان آمد و شد با خرد پیر

افکند مس تن را در بوتهٔ اکسیر — ای روز تو خوش زاثر نالهٔ شبگیر

ای قسورهٔ کر سنه و ای عاشق جانسیر — بشتاب که تا وقت شهادت نشود دیر

ای کرد شجاع الحق و ای ضیغم شجعان

شهید ۱۱۰

جناب جنادة بن حارث انصاری سلام الله علیه

بن حارث انصاری فرخنده جناده — سرمست شهادت شد از انساغر باده

مستانه بپیکار عدو روی نهاده — چون شیر قوی پنجه در آن کله فتاده

زد تیغ و همی گفت اباذر و سعاده — کای قوم دغا الحذر از تیغ جناده

کان تیر شهابست و کلوزندهٔ شیطان

شهید ۱۱۱

رجز خواند جناب عمرو بن جنادهٔ انصاری سلام الله علیه

شیر افکن انصاری عمرو بن جناده — کاندر بر یزدان بود ش قرب زیاده

چون شیر دلاور بصف رزم ستاده — بر بسته لب از گفتن و بازو بگشاده

بس تن که ز تیغش بسر خاک فتاده — میگفت منم آخر عمرو بن جناده

پیدا ز عرب چون زعجم رستم دستان

بن عروه



جناب عبدالرحمن بن عروه سلام الله علیه

شهید ۱۱۲

بن عروه فرخنده روان عبدالرحمن ... رو کرد پس از رخصت شه جانب میدان

می‌گفت منم درد وجهان عاشق یزدان ... هم دشمن اهریمن و همراز سلیمان

با عهد خداوند جهان بر سر پیمان ... هین جان من و خواسته حضرت جانان

کز حضرت جانان بستانم دیت جان

جناب عابس بن شبیب شاکری و جناب شوذب سلام الله علیهما

شهید ۱۱۳

شهید ۱۱۴

پس عابس فرخنده یل شاکری از جای ... بر جست و رخش گشت پی شکر زمین سا

با شوذب آزاده همی گفت ترا رای ... تا چیست پی خدمت شاهنشه یکتای

نالید که ای میر من ای گرد صف آرای ... در پای ملک سر نهد این بی سر و بی پای

کاو خسرو دین است و بود بی سر و سامان

تحسین نمودن جناب عابس برای جناب شوذب را

گفتا که مرا نیز گمان بر تو همین بود ... بشتاب هلا خدمت شاهنشه ما زود

کو فر شهادت بر شه قدر تو افزود ... دیبای سعادت را هم تار و هم پود

وز تو است خداوند و نبی راضی و خشنود ... عقل تو در این کار ره بادیه پیمود

با عشق رخ کعبه خوشا خار مغیلان

ادراک آن بزرگواران شرف حضور حجت خدا را ع

بعد از شرف قرب شهنشاه انامش ... مقرون بجواب آمد فرخنده سلامش

چون بود ز حق باده توفیق بجامش ... در شاه پرستی بنگر فر مدامش

مقبول شه و ساغر آمال بکامش ... مقتول ره و سکه اقبال بنامش

شد زنده کز و نام نکو ماند بدوران

کوردن جناب عابس مراتب راد بحر جانسپاری خویشرا

بسپرد شها دردل این بندهٔ آکه
کر چارهٔ دفع ستم فرقهٔ کمره
بایست کز او جان کذرد اشهد بالله

امروز کسی نامده محبوب تو از شه
از شاه تو دانستی این بندهٔ درکه
ان چاره همی جست و دل پاك شه آکه

کاین بنده بود شاه پرست از دل و از جان

ترا وردن جناب عابس سپاه شقاوت پناه و تخویف ربیع بن تمیم انکروه

افکنده بکردن کفن و آخته شمشیر
پس کفت ربیع بن تمیم از پی تخبیر
این عابس معروف بود پیش من از دیر

رو کرد بر و بر صفتان با جکر شیر
کای قوم بترسید از این قسورهٔ پیر
کاندر صف پیکار عجب عاشق و جان سیر

او شیر شکاری بود ای کله سرجان

هراس انکروه از نبرد با جناب و رجز خواندن آن بزرکوار

از هیبت شمشیرش از آن لشکر نامرد
با جان مصیبت زده و با دل پر درد
عابس به سپه کفت کرا یا نبود مرد

نامد سوی پیکار یکی مرد هم آورد
آنقوم سیه دل از رخساره زغم زرد
آخر نه شمائید فراوان و منم فرد

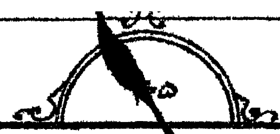
از بهر چه مانید تهی عرصهٔ میدان

تحریص نمودن عمر یکپاره لشکر را بجنگ آن سرور سلام الله علیه

پس کفت بلشکر پسر سعد بد اختر
این است یل شاکری و چاکر حیدر
یکباره بتازید بر این شیر دلاور

کاو شیر مجاهد بود ای زمرهٔ لشکر
کاندر صف کین بوده با حیدر صفدر
کاندر بر او یکتنه ما عاجز و مضطر

با ضیغم کهسار چه لاید سك کهدان



برهنه شدن و نمودن جهات در یافتن آنجناب سلام الله علیه

چون کار چنین دید خورشید و بزد دست … خوش خوش زره و خود بهم در زد و بشکست

بسرود که من عاشق جانبازم و سرمست … عاشق نیم امروز اگر پیرهنی هست

با تیغ یلی کرد بسی را بزمین پست … تا کشته جانان شد و از قید جهان رست

در عین حیاتست ولی کشتهٔ جانان

جناب عبد الله و عبد الرحمن غفاری سلام الله علیهما

میر همه شاهنشه دین حجت باری … فرمود بعبد الله و رحمن غفاری

طوبی لکما اهلا زین نصرت و یاری … پس هر دو نمودند سرشک از مژه جاری

کردند بدرد و غم شه گریه و زاری … فرمود ملکشان هله زین محنت و خواری

گردید بعز ابدی خرم و شادان

عرضه کردن آن دو بزرگوار حال خویش را بخدمت حجت خدا

کردند بتو جاری خونابه ز رخسار … گفتند که ای میر عرب خسرو اخیار

ای روشنی چشم و دل احمد مختار … این گریه بحال تو بود از دل خونبار

بینیم همی کز ستم زمرهٔ اشرار … شاهنشه ما را نبود یار و مددکار

ای خاک جهان بر سر ما شاه پرستان

دعای حجت خدا در حق آن دو بزرگوار سلام الله علیهما

شه گفت بگریید بر این محنت و اندوه … کاغشته بخون جگر این محنت و اندوه

تا هست ابا چشم تر این محنت و اندوه … نالید که دارد اثر این محنت و اندوه

زود است که آید بسر این محنت و اندوه … و ز کینهٔ اشرار در این محنت و اندوه

ایزد بشما باز دهد خیر فراوان

شهید ۱۵

شهید ۱۶



در رزم نمودن آن دو بزرگوار با گروه اشرار علیهم اللعنة

پس آن دو یل پردل و دو شیر مجاهد — در شاه پرستی شده همراه و معاهد
کشتند بهم حمله گروهی ز معاند — بر حالتشان هر دو سپه گشته مشاهد
بر مردیشان میمنه و میسره شاهد — کور آمد از آن شیردلان دیدهٔ حاسد

بهتر که همان کور بود حاسد کیهان

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدن آن دو بزرگوار سلام الله علیهما

تا اینکه بآن فیض حقیقی برسیدند — سرها ز سعادت بسر عرش کشیدند
شیرینی آن بادهٔ اقبال چشیدند — صهبای محبت را مردانه کشیدند
از یار خدا مژدهٔ رحمت بشنیدند — طوبی لهما زان شرف و رتبه که دیدند

اینست بلی مرتبهٔ دیدهٔ گریان

جناب غلام ترک حضرت سید سجاد فیروز نام المشهور بمحبوب با حبیب علیه السلام

سلطان فلک مصطبه را بود غلامی — خورشید رخی ترکی مریخ حسامی
برجیس سعادت ملکی ماه تمامی — محبوب قمر طلعت جمشید مقامی
آمد بدر خیمه و خوش داد پیامی — کامروز بجز شاه شما نیست امامی

کاو شاه جهان باشد و شاهنشه دوران

وداع کردن آنجناب با حرم حجت خدا صلوات الله و سلامه

سازید ز احسان نمک خویش حلالم — عمریست که من عاشق پیغمبر و آلم
در راه شه از کشته شدن نیست ملالم — بالا ز دل و جان طالب این رتبه و حالم
دیریست بیزدان که درین فکر و خیالم — من شاه پرستم ملک ملک جلالم

بینند جلالم همه در عرصهٔ میدان

شهید ۱۷

واگذاشتن حجت خدا اذن [illegible] او را بجناب سید سجاد صلوات الله علیه

فرمود شهنشاه شکار [illegible] صفشکن — با گرز نریمانی و با نیزهٔ قارن

اکنون که زهی غرقمان اندر صف دشمن — از سید سجاد طلب رخصت از من

از شیوهٔ بدرود همین ترک تهمتن — یکباره بر آمد ز حرم زاری و شیون

و ز ما چه بر آید بجز از ناله و افغان

اذن دادن حضرت سید سجاد صلوات الله علیه بجناب ابو الفضل

فرمود و را حجت حق سید سجاد — کامروز توئی بندهٔ آزادهٔ آزاد

ابدال صفت در ره شاهنشه اوتاد — صد پاره شود پیکرت از خنجر پولاد

و ز آتش بیداد رود خاک تو بر باد — فردای جزا دست تو بر دامن ما باد

کامروز پی نصرت ما بر زده دامان

بمیدان رفتن و رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه

پس عازم میدان شد شادان و رجز خوان — کای قوم منم ضیغم غران

با ضیغم یکتا چکند گرگ فراوان — پس حجت حق سید سجاد بیاران

فرمود عیان سازید از خیمه بیابان — تا بنگرم امروز هنر رستم دستان

خوش بود شوم از کینه شاه [illegible] پستان

رزم نمودن آن سرور با لشکر شقاوت اثر علیهم اللعنة

آن چاکر آزاده و آن بندهٔ آزاد — چون شیر ژیان بر زد بر لشکر بیداد

با عون خداوندی و با فر خداداد — غرق آمده چون بیژن در آهن و پولاد

با طنطنهٔ نوذر و با هیبت کشواد — سرگرم شهادت شده با جان و دل شاد

کش رحمت یزدان همه دم بر دل و بر جان



اکاه نمودن پسر سعد لشکر را از شرکت زمر انجناب

گفتا پسر سعد که ای قوم برانید — یکباره بکوشید مگر چاره توانید

کاو شیر عرینست و شما روبهکانید — یکبار غضنفر را بازیچه مدانید

کردار تهمتن را افسانه مخوانید — با ترک روان خون دل از دیده چکانید

کاین ترک دلاور بود از کشور ایران

بحال افتادن و بدرجه شهادت رسیدن انجناب سلام الله علیه

از حمله ولی کلّه گرگان ولی خوار — خستند ز هر سو تن آن شیر تن اوبار

از صاحب غیرت طلبم کو بیر بناچار — کاین شیر فرید است و سپه روبه بسیار

افتاد و فدا گشت بشاهنشه اخیار — آمد بسر کشته او سید ابرار

اهلاً بشهیدی که رسد خدمت سلطان

جناب یزید بن زیاد شعثائی سلام الله علیه

شهید ۱۱۸

از تخمه شعثاء یزید بن زیاد است — کز شاه پرستی بحقش قرب زیاد است

با فرّ کیومرث و بفرهنگ قباد است — کز هشت کمان تیر کز از شست کشاده است

از یک بیکش اهرمنی باز فتاده است — طهمورث ما آفت هر دیو نژاد است

کاو حافظ قرآن بود و ناصر قرآن

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب ابو عمرو نهشلی سلام الله علیه

شهید ۱۱۹

فرخنده ابو عمرو یل نهشلی از شاه — رخصت طلبید از شرف بوسه درگاه

بر قلب مخالف زده با خاطر آگاه — آویزه برش آیت اَلنَّصرُ مِنَ الله

در راه خدا تاخت بدان زمره گمراه — میگفت بلند است مرا رتبه و جاه

در خدمت پیغمبر و در روضه رضوان

بمیدان رفتن و جهاد نمودن جناب زیاد ابن مهاجر سلام الله علیه

شهید (۱۲۰)

رو کرد پس از اذن زیاد بن مهاجر — زی آن سپه کافر و آن لشکر فاجر
در شاه پرستی ملک باطن و ظاهر — از فر شه باطنی و سلطان مظاهر
گردید بران سنگدلان غالب و قاهر — در حمله بود گفتی هر و ئین تن قادر

یا در صف پیکار بود رستم دستان

بمیدان رفتن و شهادت یافتن جناب سیف بن ابی الحارث سلام الله علیه

شهید (۱۲۱)

رو کرد بکرکان بولای اسد الله — سیف بن ابی الحارث با خاطر آگاه
با حشمت یزدانی و با فر شهنشاه — این شیر ژیان تاخت بر ان فرقه گمراه
کز فر شهادت بودش منزلت و جاه — واند و خته بس مرتبت از خدمت درگاه

در خدمت شاه است بلی مرتبه و شان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب محمد بن مقداد سلام الله علیه

شهید (۱۲۲)

بستوده محمد که بود زادهٔ مقداد — در شاه پرستی بودش فر خداداد
با رخصت آن پادشه کشور ایجاد — بر لشکر بیداد زد و داد دلیلی داد
در حمله دل حیدر کرار ازو شاد — در دشت وغا لطف خدا یاور او باد

کاو ناصر دین است و بود یاور ایمان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب مالک بن عبد الله سلام الله علیه

شهید (۱۲۳)

پس مالک عبد الله با رخصت ناورد — رو کرد چو شیران قوی دل بهم آورد
مردانه همی گفت که ای زمرهٔ نامرد — ای لشکر بیعار و ایا فرقهٔ بیدرد
کز جان شما آتش دوزخ نشود سرد — ای گله گرگان فزون این اسد فرد

رنگین کند از خون شما عرصهٔ میدان



جناب سعد غلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه	
هم سعد غلام شه مردان بسعادت	عاشق شد و در یافت زحق فیض شهادت
در عاشقی ان خواجهٔ با فرّ و سعادت	نقد سر و جان داد باخلاص و ارادت
دم زد بتولای شه از روز ولادت	نوشید همی شیر ز پستان عبادت
کش رحمت یزدان همی بود در و پستان	

شهید ۱۲۴

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب ابو الصمصام طائی سلام الله	
از تیغ ابو الصمصام ان پر دل طائی	بس پیکر دشمن که ز سر یافت جدائی
کز نصرت حق بود ورا فرّ خدائی	محرم تو لب از مدحت این فارس طائی
بربند که فرموده حقش مدح سرائی	اذقال احبّائی فی تحت لوائی
واو واشته در ماریه شه رایت یزدان	

شهید ۱۲۵

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب حارث ابن عروه سلام الله علیه	
حارث پسر عروه پس از رخصت پیکار	چون شیر ژیان تاخت بدان زمرهٔ بدکار
عروه و ابن ناطقه بکشاد بگفتار	کای طایفهٔ ناحق و دیوان حق آزار
آمادهٔ خشم و سخط خالق جبّار	غافل ز عقاب و غضب حیدر کرّار
ای عار مسلمانی وای ننگ مسلمان	

شهید ۱۲۶

رزم کردن جناب بدر بن معقل اصبحی سلام الله علیه	
فرخنده پسران بدر جهان زادهٔ معقل	ان از همگان اعلم و ان از همه اعقل
آزاده یل اصبحی ان ثانی معقل	با حکم امام سیم و علت اوّل
بر قلب گروه ان زد ان پیل تن یل	بر شاه پرستان بدمی ساخت مدلّل
آیات شجاعت را با حجت و برهان	

شهید ۱۲۷

جناب قیس بن مسهر صیداوی و جناب قیس بن ربیع سلام الله علیهما

(شهید ۱۲۸)

خود شاه پرست آمده از پیچ کهر — قیس از که مسهر صیداوی با فر

(شهید ۱۲۹)

در وقعهٔ لشکر چه بود قامع لشکر — در عرصهٔ محشر که بود شافع محشر

با بخت جوان سرور دارا و سکندر — خود پیر غلامی است ورا خضر پیمبر

قیس بن ربیع است ورا همسر و همشان

در رزم نمودن جناب مسعود بن سعد حداد کوفی سلام الله

(شهید ۱۳۰)

فرخ پسر سعد یل کوفی حداد — مسعود که را سعد بود شر اختر میلاد

آمد بر آن پادشه کشور ایجاد — چون قافیه با اذن شه آن فرخ داد

زان قوم دغا هفت فزون کشت ز هفتاد — بر شوی ورق از هنر نوزر و کشواد

که گوی بد ستان سخن از رستم دستان

جهاد نمودن جناب صاحب نصرانی سلام الله علیه

(شهید ۱۳۱)

از صاحب نصرانی بنیوش حکایت — چون حجت حق خواب ورا کرد روایت

بیدار شد و دید بسی معجز و آیت — جان داد همی در قدم شاه ولایت

خود هادی دین گشت از آن بحر هدایت — در جنت و جاهش هله این نکته کفایت

کز رتبه قرین گشت بروح الله دوران

جناب مسلم بن عقیل و دو پسرانش سلام الله علیهما

(شهید ۱۳۲) (شهید ۱۳۳) (شهید ۱۳۴)

مسلم پسر پاک عقیل از شه لولاک — زی کوفه سفر کرد با دو پسر پاک

در رزم عدو بود بسی چابک و چالاک — بس حمله همی کرد چو شیران غضبناک

بر آن سپه کافر و آن لشکر بی باک — کز فر حق آن فیض ازل ساخته ادراک

آن پیر مسلمانی و آن میر مسلمان



جناب عبدالله بن مسلم بن عقیل سلام الله علیهم

فرمود بعبدالله مسلم شه برحق
کردی بجنان با پدر و جد هله ملحق
خون تو بحق جوید از آن نفر ناحق

چون پور عقیلست تو را رتبه محقق
پیشانی پر نور تو چون ماه شود شق
مختار خدائی که بود حاکم مطلق

خود قاتل ما را نرسد سال بپایان

جناب محمد بن مسلم بن عقیل سلام الله علیهم

سرداد پس از رخصت شاهنشه سرمد
خورشید ظفر بود چه اجداد مؤید
دریافت شهادت ز پی فیض مؤبد

بن مسلم غازی مه بستوده محمد
چون مسلم و فرخنده عقیلش پدر و جد
بودش پی هر زخم عیان عیش مجدد

کاو مست محبت شده از بادهٔ پنهان

رزم نمودن جناب جعفر بن عقیل سلام الله علیهم

فرزند عقیل آن یل با طنطنه جعفر
فرخ و با مسلم فرخنده برادر
در مرحمت سلطان نبی قدر و ولی فر

کز ماه رخش عرصهٔ پیکار منور
والا رجزی خواند بکردار غضنفر
وافکنده ده و پنج تن اهرمن کافر

آن فر سلیمانی و آن فخر مسلمان

شهادت یافتن آنجناب بضربت بشیر بن شوط یا عروة ابن عبدالله علیهما اللعنة

کز کین پسر شوط بشیر همدانی
ای شیعه تو کن خون دل از دیده فشانی
زان سست وفایان زد رسخت کمانی

یا زادهٔ عبدالله آن عروهٔ جانی
گویم چه جفا کرد بآن مسلم ثانی
نو کشت بر شیعه غم مسلم و هانی

هین طرفه غمی کان نشود کهنه بدوران

شهید ۱۳۵

شهید ۱۳۶

شهید ۱۳۷

شهید ۱۳۷

شهید ۱۳۸

مطبوعات جدید   مصحف جانیقی درخواص احجار

رخصت

جهاد نمودن جناب عبد الرحمن [illegible] بن عقیل سلام الله علیه

رخصت طلبید از کرم حجت یزدان / فرزند عقیل قرشی عبد الرحمن

با رخصت قران زپی نصرت قران / بنهاد قدم آسان در عرصهٔ میدان

کز هر قدمی عاشق جان داد هزاران / در حضرت جانان چه بود مرتبهٔ جان

یا خدمت جان باید یا خدمت جانان

بمیدان رفتن و رجز خواندن آن بزرگوار سلام الله علیه

فرمود که ای قوم بدانید عیانم / کز دولت حق صاحب سر و نهانم

من پور عقیلم بشناسید مکانم / از دودهٔ هاشم شرف فخر جهانم

من چاکر درگاه شهنشاه زمانم / وز خدمت درگاه بود رتبه و شانم

کز قرب شهنشاه بود مرتبه و شان

در رزم نمودن و شهادت یافتن آن بزرگوار سلام الله علیه

این گفت و نمود آتش رزم تیغ شرربار / در جوش هفده تن از آن فرقهٔ اشرار

کز ضربت کاری پسر خالد بدکار / عثمان شریر جهنی کشت و را زار

کاغشته بخون شد تنش از دیدهٔ خونبار / خون بار در این غصه که اینست ترا [illegible]

کار دل پرخون چه بود ناله و افغان

در جلالت قدر جناب موسی بن عقیل سلام الله علیه

شاهی که مراد در ره توفیق دلیلست / آندر دو جهان دشمن او خوار و ذلیلست

مرآت جمال حق و سلطان جمیلست / برهان الوهیت خلاق جلیلست

فرزند ابو القاسم و از نسل خلیلست / فرخنده خطابیش بموسی بن عقیلست

ای آمده در رتبه برابر ز موسی عمران

شهید ۱۳۱

شهید ۱۴۰

مطبوعات جدیده لطایف المعارف مجادله رویع یا ارکان اربعه



در قدر و منزلت جناب احمد بن محمد ... سلام الله علیه

شهید ۱۴۱

شاهی که بود روشنی دیدهٔ احمد
احمد پسر ارشد فرخنده محمد
ای کامده از قرب حقت رتبهٔ بعید

فرمود بشهزادهٔ منصور مؤید
یکتا گهر هاشمی از قلزم سرمد
فرازلی داری و اقبال مؤید

اقبال مؤید چه بود خدمت سلطان

جناب عبد الله اکبر و عبد الله اصغر پسران عقیل سلام الله علیهما

شهید ۱۴۲ — شهید ۱۴۳

فرزند عقیل آمده عبد الله اکبر
کان هردو همایون نسب والا گوهر
با رخصت داور زپی نصرت داور

در راه خدا کشته چو عبد الله اصغر
یکتا گوهر بحر عقیلند و برادر
بر کلّهٔ گرگان زده چون شیر دلاور

دو شیر ژیان لیکن در جوشن و خفتان

بمیدان رفتن جناب محمد بن سعید بن عقیل سلام الله علیه

شهید ۱۴۴

سر باخته در پای شاهنشه سرمد
در یاری حق پور سعید آمده اسعد
سر داده براه شه و گردیده مجرّد

فرزند سعید بن عقیل است محمد
رو کرد بدان طایفه با تیغ مهنّد
بگذشته و از فرق مباهات زفرقد

رکنی شده از چار کرسی موجد ارکان

رزم نمودن جناب جعفر بن محمد بن عقیل سلام الله علیه

شهید ۱۴۵

دل داده بامداد جگر گوشهٔ احمد
بستودهٔ هر عقل و عقیلست و ز امجد
زان فرقه بسی را بدرک ساخت مخلّد

جعفر پسر ارشد فرخنده محمد
میراث شجاعت بودش از عم امجد
تا گشت فدای سر شاهنشه سرمد

قربان شهیدی که بود قابل قربان

تبوعاجینیه - کتاب المداخل در علم جفر از حضرت امام جعفر صادق ع

انواکه

بدنبال فجیعهٔ شهادت سید جناب علی بن عقیل سلام الله علیه

از اکبر و از ان کشتی در خون قتیل است | شاه شهدا عاشق یزدان جلیل است
زرق همه را انکه پدر و او کفیلست | در کار دو عالم ز خداوند وکیلست
اندر ره وی کشته علی بن عقیلست | کردون شرف را مه بی شبه و بدیلست

کش مهر فلک پرتوی از چهر درخشان

از جهاد خواستن جناب محمد بن عبد الله بن جعفر سلام الله علیه

بستوده محمد خلف جعفر طیار | از کوهر عبد الله ان بحر اسرار
زد بوسه بخاک قدم خسرو اخیار | کای خال جهاندار و ز خالق دادار
امروز بجز کشته شدن نیستم اکار | فردا من و خوشنودی پیغمبر مختار

خوشنودی او نیست مکر طاعت سبحان

در رزم نمودن و شهادت یافتن ان بزرگوار سلام الله علیه

این کفت و پس از رخصت برکند دل از خویش | برزد بصف لشکر نامرد بد اندیش
خاتون عرب زینب غمدیده پتشویش | برکنده دل از میوهٔ دل با جکر ریش
اغشته بخون دید تن از از نفرقهٔ بدکیش | تا کشت فدا در نظر پادشه خویش

یزدان دیت انرا که فدا کشت بیزدان

بمیدان رفتن جناب عون بن عبد الله بن جعفر سلام الله علیه

پس عون برادرش پی نصرت داور | برخواست پس از رخصت یزدانی و پیمبر
فرمان شد و بنشست ابر پشت تکاور | کفتا نسب از شیر خدا دارم و جعفر
کافی است هلا این شرفم تا صف محشر | در پیش سپه آمد و فرمود بلشکر

کای امت ناخوانده وای معشر نادان

رجز خواندن آنجناب سلام الله علیه در میدان رزم

کر می نشناسید منم زادهٔ جعفر	بنت اسد الله مرا آمده مادر
فرزند غضنفر چه بود شبل غضنفر	دلبند نبی فاطمه را آمده دختر
از زینب و حسین حسنش پاک برادر	والا گهر عصمت دریای پیمبر

کز چشم ترش ماحصل قلزم و عمان

رزم نمودن آنسرور سلام الله علیه با لشکر شقاوت اثر

آن میر هنر پیشه و آن شیر ظفرمند	کز کردهٔ او شیر خدا آمده خورسند
رو کرد بآن فرقه و با فر خداوند	مردانه بیفکند تن اهرمنی چند
پس پیکر ناپاک که بر یکدگر افکند	کشتا دو ده و پنج ز دیوان تنومند

ان عون خداوند و نبیره تخت سلیمان

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدن آنجناب سلام الله علیه

ناگه پسر زانیه و زادهٔ زانی	عبد الله بن بطهٔ شوم همدانی
یکباره خزان کرد ورا باغ جوانی	شد نام وی از یار خدا جعفر ثانی
کاخر طیران کرد از این گلشن فانی	چون جد گرامی بپر و بال نهانی

از بام فلک شد بسوی روضهٔ رضوان

بمیدان رفتن جناب عبید الله بن عبد الله بن جعفر سلام الله علیه

شهید ۱۴۹

با اذن مهین گوهر دریای پیمبر	آن گوهر والا نسب از بضعهٔ حیدر
چون دید که کشتند شهیدان و برادر	زد تیر غضبناک صفت بر صف لشکر
فرمود منم اینک ای قوم بداختر	در نام عبید الله عبد الله جعفر

نام آور خواهر پسر حجت یزدان



رزم نمودن و شهادت یافتن آن بزرگوار سلام الله علیه

این گفت و همی تاخت بدان فرقهٔ نامرد — بنمود بسی مردی در عرصهٔ ناورد
افکند به هر حمله بسی مرد هم آورد — بعد از دو برادر زجهان آمده دلسرد
کز حمله کوکان فزون این اسد فرد — چون آن دو برادر بدمی جان بفدا کرد

ای جان و تن ما همه دم بر خی ایشان

بمیدان رفتن و رزم نمودن جناب عبد الله بن حسن الاکبر سلام الله

پور حسن آن حجت حق مظهر داور — عبد الله غازی بوغا ثانی حیدر
کز شاه پرستی مه خورشیدش چاکر — با حکم امامی که بود حکم پیمبر
چو نشیر ژیان برزد بر لشکر کافر — بدرید ز هم میمنه و میسره یکسر

وز کشته او پشته فزون شد ببیابان

جناب اسد بن ابی دجانه و مالک بن انس و فیروزان سلام الله علیهم

پس ابن ابی دجانه از وارث حیدر — با پور انس پیل فکن شیر دلاور
یا بندهٔ شهزاده حسن سبط پیمبر — فیروزان کش تیره رخ و روشن گوهر
رخصت طلبیدند که عبد الله اکبر — تنها نبود خیل عدو را ببرابر

دادند تن و جان بدم ناوک پران

رجز خواندن و رزم نمودن آن بزرگواران سلام الله علیهم

یکسوی اسد ابن ابی دجانه از پی — در قلب عدو رخنه همی کرد پیاپی
یکسمت دگر پور انس پیر نکوپی — کرد اسب امید از سپه ظلم همی پی
یکسمت بفیروزی فیروزان از پی — با زمزمهٔ قَدْ عُلِمَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ

همی تیغ بکا فر زد و همی بود رجز خوان

شهید ۱۵۰

شهید ۱۵۱

شهید ۱۵۲

شهید ۱۵۳

شهید ۱۵۴

در رزم نمودن جناب فیروزان و جناب منیح سلام الله علیهما

ازاده غلام حسن ان خسرو ابدال — در تاخته با فیروزان باحشمت و اجلال
با موکب فیروزی با کوکب اقبال — بکشود سوی باغ جنان شاد پر و بال
شد پیش حق منیح فرخنده بدنبال — وان بندهٔ ازاد نکو فر نکو فال

کردید چو فیروزان ازادهٔ دوران

کشتن ان بزرگوار جمعی کثیر از لشکر شقاوت اثر علیهم اللعنه

هرکس که بان چار دچار امد در جنک — با شعله کشیدش سقر اند ربوجود تنك
کردید همی انکه بر ایشان شد شر اهنك — روباه ضعیفی بکف شیر قوی چنك
اری نرود رنك بر شیر بنیرنك — با ناخن و با چنك کند رخنه که در سنك

در عرصهٔ سیمرغ مکس چیست بجولان

شهادت یافتن جناب مالك بن انس و اسد ابن ابی دجانه و زهیر علیهم

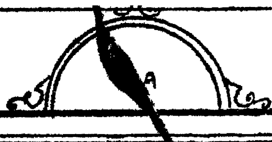
بن سعد دغا بختری شامی غدار — با لشکری افزون بعمر بود مددکار
شهزاده و همراهان را رفت به پیکار — شد کشته و پیچیده شدش خیل چو طومار
شد بسته ره چاره بر انقوم از ان چار — تا آن سه معین کشتند ازاسب نکونسار

شهزاده برشه سد و کفتا انا ظمان

بعد از رفیعهٔ شهادت رسید جناب عبد الله اکبر سلام الله علیه

فرمود یا و خسرو لب تشنه مخور غم — سیراب کند جام نیا کام توایندم
خوشنود شد و سود سر اند رقدم عم — اهنك وغا کرد ز نو اخته صارم
بنمود روان سوی سقر جمع دکرهم — تا ساخت فزون زینت فردوس ز مقدم

بشتافت بر جد و پدر خرم و شادان



بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید جناب ابوبکر بن حسن صلوات الله علیه

فرخنده ابوبکر که شبل حسن آمد	تحسین خدایش همه بر جان و تن آمد
با حسن ارادت بر فخر زمن آمد	وز شاه پرستیش روان در بدن آمد
در مصر بلا یوسف گلگون کفن آمد	سر داد و نکونام بوجه حسن آمد

شد از صف عدوان همه جا تا صف غلمان

شهاب ۱۵۵

در حشمت و بزرگواری جناب احمد بن حسن صلوات علیه

فرزند حسن معدن احسان بود احمد	روح ملک و پیکر انسان بود احمد
بر چرخ شهادت مه تابان بود احمد	از باغ حسن سرو خرامان بود احمد
از گوهر احمد که رخ جان بود احمد	رهبر چو پدر در ره یزدان بود احمد

بهتر ز پسر در نظر حجت یزدان

شهاب ۱۵۶

شهادت یافتن جناب عبدالله بن حسن الاصغر صلوات الله علیه

عبدالله اصغر پسر حجت یزدان	شاهنشه برحق حسن آن عالم احسان
آن کشتهٔ زهر ستم از حیله و عدوان	از خیمه برون آمد و رو کرد بمیدان
هستی ابد خواست ز هستی ده امکان	جان داد روان در ره شاهنشه عطشان

آن راهبر خضر بسر چشمهٔ حیوان

شهاب ۱۵۷

اذن جهاد خواستن جناب حسن بن حسن صلوات الله علیه

با حسن عقیدت حسن بن حسن از شاه	در خواست همی اذن پسرا ز بوسهٔ درگاه
پیش آمد و او بخت بد آن ماه شهنشاه	کای مظهر اللهی و ای مظهر الله
ار چو که بحکم تو شوم کشته درین راه	کان را که درین راه بود خاطر آگاه

داند که همی ره سپرم جانب یزدان

شهاب ۱۵۸



شهید ۱۵۹

بمیدان رفتن جناب زید و عمرو پسران حضرت امام حسن صلوات الله علیه

زید بن حسن یاری عمرو بن حسن را — بوسید چو وی دامن سلطان زمن را
کای شاه که الیوم زنی کوس لمن را — در ملک تو ما الکشده جان سر علن را
بی حکم تو تن در ندهد روح بدن را — ویرانه پسندیم کنون خانهٔ تن را

دانسته که صد گنج بود در دل ویران

شهید ۱۶۰

مکالمهٔ حجت خدا با جناب قاسم بن حسن صلوات الله علیه

فرمود بقاسم شه لب تشنه خطابی — جانسوز خطابی و غم انگیز جوابی
کای پور برادر که بجان تشنه ابی — بر کف بنه از خون دل و دیده خضابی
کایام عروسی بود و فکر صوابی — حقا که تو خود پیر و فرمودهٔ بابی

یعنی حسن آن شاه بحق حجت یزدان

شهید ۱۶۱

عقد نمودن حجت خدا دختر خود را برای جناب قاسم سلام الله علیهما

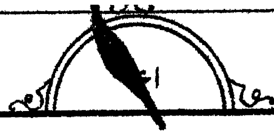
خیزید و پی شمس و قمر حجله بسازید — پس شمسه ایوان ابر ماه فرازید
کوس لمن الملک پیاپی بنوازید — وز خدمت شه بر ملک العرش بنازید
در دشت هو الحق فرس عشق بتازید — سرمایهٔ دل در رهٔ دلدار ببازید

تا جان بفشانید پی خدمت جانان

مجلس رفتن آنجناب و مکالمه با دختر عم بزرگوار سلام الله علیهما

بنشست عروس از کرم شه بر داماد — وز قسمت مقصود دل قاسم وی شاد
پر دید میان طلب از لشکر بیداد — گفتا که ببینو بیرا زین او مهت یاد
یا را چه نشان باشد کاین عهد بجا باد — زد چاک کفن بر تن شهزادهٔ آزاد

کاین طرفه نشانیست که جا بر سر ییما



وداع نمودن حضرت قاسم با عروس بزرگوار سلام الله علیهما

در روز جزا تا فتد از روی تو باشم	در شام لقا شیفته از موی تو باشم
من زندهٔ انفاس تو و خوی تو باشم	من بندهٔ خدام سر کوی تو باشم
اکنون که روم سوی جنان سوی تو باشم	فخر و شرفم باد که من شوی تو باشم

ایشاه زنان دختر شاهنشه مردان

بمیدان رفتن شهزاده حضرت قاسم سلام الله علیه

این گفت و پس از رخصت شاهنشه برحق	در تاخت غضبناک بدان زمرهٔ ناحق
با چار پسر غرقه بخون ساخته ازرق	بس دیو بآن اهرمنان ساخته ملحق
کز زادهٔ سعد ازدی کافر مطلق	پیشانی شهزاده چو صر آمده منشق

وز پای در آمد قد آن سرو خرامان

فریاد برآوردن آنجناب که یا عماه ادرکنی و شتافتن حجت خدا بیاری وی

با ناله ندا کرد که ای عم گرامی	ای خیل ملک را بدرت فخر غلامی
دریاب مرا از ستم کوفی و شامی	کافروخت چو آتش غضب قهر امامی
زد تیغ و پراکند سپه را بتمامی	آمد بر داماد و بشهزادهٔ نامی

گفتا بخدا نیست بر عم تو آسان

کلام حجت خدا یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یغنیک

کاو را بمدد خوانی و امداد نیاید	یا آید و ز امدادش کاری نکشاید
وز آمدنش بهر تو سودی ننماید	از چو که ترا قاتل تا سال نباید
خصم تو سوی رحمت یزدان نگراید	احباب تو را حق در فردوس کشاید

ای جنت حب تو بر از روضهٔ رضوان

در حشمت جناب ابی بکر بن امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه

فرخنده ابوبکر که فرزند علی بود	چون شیر خدا پیشهٔ او شیر دلی بود
آئینهٔ اسرار خفی بود و جلی بود	ز انصار ولی الله و از نسل ولی بود
راضی بقضای حق و حکم ازلی بود	بل شاه پرستید نش از روز ازلی بود

باخسرو دین عهد چنین باید و پیمان

بمیدان رفتن جناب عمر ابن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شبل اسد الله که شبیه پدر آمد	آن لیث عبوس و اسد مکفهر آمد
میر علوی چهره و قامت عمر آمد	چون شیر دلاور بکمینگاه در آمد
وان شیر دلیهای پدر از پسر آمد	زانسان که بروبه صفتان حمله ور آمد

گفتی که بود شیر خدا در صف میدان

رجز خواندن و رزم نمودن آنجناب سلام الله علیه

فرمود که ای لشکر از فتح و ظفر دور	ای بی‌بصران کامده از اهل نظر دور
وی بی‌هنران کامده از اهل هنر دور	دارید تن و جانرا از بیم و خطر دور
زنهار همی باشید از نزد عمر دور	کز ضربت تیغش ز بدنها شده سر دور

بدبخت سری کامده سرمایهٔ عصیان

بمیدان رفتن جناب عثمان بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شاهی که بود گوهر دریای محمّد	فرمود بعثمان که بحبّ حیدر
کای گوهر بحر نجفای پاک برادر	کز بحر ولایت چو تو آید همه گوهر
اندر صف کین با گهر حیدر صفدر	بر تاب ابا تیغ بدین قوم بد اختر

خورشید بلند اختری از مشرق عمران

مطبوعات جدیدهٔ زبدة الالواح در جفر از محمود دهدار

عون بن ع



بمیدان رفتن جناب عون بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شهید ۱۵

عون بن علی از پی امداد الهی — رخصت طلبید از کرم و رحمت شاهی

در شاه پرستی چه به از عون الهی — کاندر کنف عشق هنرمند پناهی

دارای ظفرمند بود بر مه و ماهی — زانسان که بیانش نتوان کرد کماهی

ناسفته همی خوشتر این گوهر پنهان

شهادت یافتن جناب جعفر بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شهید ۱۶

جان داده براه شه دین زادهٔ حیدر — ضرغام دلاور پسر حیدر صفدر

آن ضیغم شیرافکن و آن شبل غضنفر — کآیات شجاعت بودش ارث ز حیدر

کز نام همی پرسی ازین شیر دلاور — تعظیم کن از جان و بگو حضرت جعفر

الله ز چنین شیری در بیشهٔ امکان

در حشمت و بزرگواری جناب عبد الله بن علی صلوات الله علیه

شهید ۱۷

عبد الله غازی که ظفرمند و هژبر است — فرزند علی پادشه عرش سریر است

شهزادهٔ آزادهٔ بیمثل و نظیر است — با بخت جوان در کنف سایهٔ پیر است

شیر است ظفر طنطنه و زادهٔ شیر است — در قافیه این شیر تبیان عذر پذیر است

کی قافیه اندیشد مستغرق جانان

بمیدان رفتن و رجز خواندن جناب سلام الله علیه

با رخصت حق آن پسر شاه ولایت — رو کرد بدان کافرکان بهر هدایت

فرمود که ای غرقهٔ دریای غوایت — چشم دل و جان بسته از این معجز و آیت

محروم همی حق را از لطف و عنایت — بیرون شده یزدان را از ظل حمایت

واندر کنف اهرمن و حامی شیطان



در حشمت جناب ابراهیم بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

نام پسر شیر خدا از در تعظیم ... ببر اگر بود کعبهٔ مقصود براهیم
نامش چو پدر قبلهٔ هر کشور و اقلیم ... شبل اسد الله بود این ضیغم در خیم
شهزادهٔ بافر و برازندهٔ دیهیم ... با حکم امامی که بود معنی حسم

وز باطن او شرح دهد ظاهر قران

بمیدان رفتن انجناب سلام الله علیه و مکالمه نمودن با لشکر مخالف

رو کرد بدان زمرهٔ بی قبله بهر باب ... ویرانگر کعبه و برهمزن محراب
پیچیده سر کافری از صحبت اصحاب ... پویان بره دیو زیان کار و قد خاب
ای روبهکان کفت منم قسورهٔ غاب ... کز صولت من زهرهٔ کفار شود اب

اهلا که منم اب رخ کعبهٔ ایمان

رجز خواندن انجناب سلام الله علیه در میدان رزم

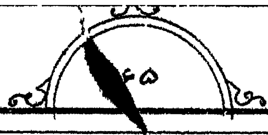
زنهار که بگذارید ای لشکر بی سر ... پیش پسر شیر خدا روبهی از سر
بینید هم اید که منم زادهٔ حیدر ... واندر صف کین با صفت حیدر صفدر
دو حجت یزدان را فرخنده برادر ... یک حجت یزدان را والا عم بافر

طوبی که بلند است مر امرتبه شان

رزم کردن انجناب سلام الله علیه با انکروه شقاوت پژوه

پس بر صفت شیر خدا ان خلف شیر ... زد دست ید اللهی بر قبضهٔ شمشیر
چون شیر که در تازد بر کلهٔ نخجیر ... در تاخت بدان روبهکان با جگر شیر
فرمود که ای بی سران در ره ادبیر ... کس را نبود ضربت شمشیر من از وی

واکنون بره کعبهٔ قرب امده قربان



بمیدان رفتن جناب محمّد بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه

شهید ۶۹

بستوده محمّد پسر شاه ولایت — کز حشمت و جاهش کند این بنده روایت
میبود شه دین را در ظلّ عنایت — افراخت پی شاه پرستی همه رایت
مردانه کمر بست بامداد و حمایت — میگفت من و خدمت سلطان ولایت

جز طاعت یزدان چه بود خدمت سلطان

خطاب حجّت خدا بحضرت عبّاس بن علی صلوات الله و سلامه علیه

شهید ۷۰

سلطان فلک مصطبه فرمود بعبّاس — کز نسل ید اللّهی ای زادهٔ هرماس
زندهٔ ابد از مشک تو خضر امدّ الیاس — در مزرعهٔ عمر خسان تیغ تو چون داس
امشب بطلب مهلت از این فرقهٔ نسناس — وز راه وفادار باطراف حرم پاس

تا راز همی گوییم با خالق سبحان

که بمیدان رفته با این زمره حق نشناس اتمام حجّت نمای

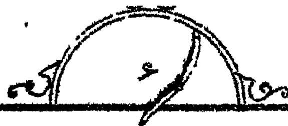
سقّای یتیمانی و سردار علمدار — در لشکر حق آری باید چو تو سردار
ای از دل شمشیر تو خون در دل کفّار — اینک اگرت دست دهد آب بدست آر
دستی که جدا کرد از کینهٔ اشرار — عبّاس وفاداری عبّاس وفادار

ای برده بمیدان وفا عهد بپایان

بمیدان رفتن آن بزرگوار بامر حجّت خدا صلوات الله و سلامه علیه

باحکم امامی که مبین است بیاسین — رو کرد بکفّار علمدار شه دین
از هشت برادر چو تهی دید بر زین — بنشست بزین بر زپی خواستن کین
افکند برابرو چو برابروی کمان چین — چون کوکب ثاقب زپی رجم شیاطین

خود تیر شهابست گدازندهٔ شیطان



منوّر شدن عرصهٔ میدان از جمال مبارک آنجناب سلام الله علیه

شیر اوژن نام آور و ضرغام دلاور | دارندهٔ فتح علم لشکر داور
شیران همه در جوشن این شبل غضنفر | کاو حمزهٔ اوّل بود و ثانی حیدر
چون شیر خدا در صف کین حیدر صفدر | در دودهٔ هاشم لقبش ماه منوّر

گردید منوّر ز رخش عرصهٔ میدان

ادا فرمودن پیام حجت خدا را بآن فرقهٔ گمراه علیهم اللعنة و العذاب

فرمود الا ای پسر سعد بداختر | لب تشنه بود عترت فرزند پیمبر
تا چند روا داری ای ملحد کافر | این ظلم و ستم بر ولی حجت داور
ای در خور خشم و سخط خالق اکبر | وی دیو عزازیل پرستای سگ ابتر

گر طینت شیطانی و در بیعت شیطان

گمراه دهید تا بدیار روم رویم و این مرز و بوم را بشما واگذاریم

فرمود شما ای قوم روم زی یمن و روم | باشد هله جغد را ویرانهٔ این بوم
زانکافر بداختر این مملکت شوم | ویرانهٔ دنیای دنی مسکن هر بوم
با تیر قضا جوشن پولاد بود موم | ریزند چه ظالم خون من مظلوم

من زادهٔ پیغمبر و او زادهٔ سفیان

جواب نا صواب شمر ذی الجوشن و نفرین و عتاب آنحضرت بر آن ملعون

فرمود بر این نکته و نشنید جوابی | نشنید جواب از طلب جرعهٔ آبی
جز شمر که پیش آمد و بنمود خطابی | گر گفتن از نیست مرا طاقت و تابی
گفتا سخن از بیعت بیرون ز صوابی | بشنید از آن شیر غضبناک عتابی

کامد چو سگ از گفت نشایسته پشیمان